

# *Bikhialet nmisham*



*B qtm:kyara*

\_\_بنام خالق چشمان تو\_\_

رمان :بیخیالت نمیشم

نویسنده :kyara

"کاربر انجمن رمان ممنوعه "

ژانر:عاشقانه

"کیان"

ساشا- به به اقا کیان دیر تر میومدی ...

\_\_ داشتم دوش میگرفتم دیر شد راه بیافت

ساشا\_ اوکی دادا چرا میزنی

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

فکرم درگیر اجاره خونه بود چیکار میکردم نمیخواستم کارای مثل پیک موتوری و گارسونوخرحمالی کنم . رو کردم ب سمت ساشا و گفتم:داداش کار خوب سراغ داری ؟ بدجوری گرفتارم.

ساشا- چطور مگه ؟ اتفاقی افتاده؟

- صابخونه اجاره خونه رو میخواد . اون پولام تموم شد .

ساشا - نگران نباش دادا ب من بسپاررر.بپر پایین رسیدیم

پیاده شدم باهم رفتیم تو باشگاه. رفتیم سمت رختکن تا لباسمونو عوض کنیم .

ساشا دوست قدیمیمه من و اون اول راهنمایی باهم آشنا شدیم پسر خوب و باحالیه .

من کیان مهراراد هستم 26سالمه تا لیسانس معماری خوندم هیچ علاقه بهش نداشتم کلا ب درس علاقه ای نداشتم با تشویق خانوادم رفتم خانوادم 5سال پیش از دست دادم تو تصادف . منم بعد کلی دوا و دارو دوباره مثل قبل شدم با پول بابا فروش خونه تونستم ی خونه اجاره کنم ولی حالا این پول تموم شد در ب در دنبال کار مناسبم. ب خودم تو ایینه نگاه کردم ب قول ساشا خیلی خوش قیافم و تمام دخترای ک با ساشا بودن ت کفم بودن .صورتی گندومی موهای خرمایی صاف و بلند ک با کش میبستمش چشمای مشکی بینی مناسب و لبای گوشتی و هیکلم ب لطف باشگاه رو فرمه از 10 سالگی رزمی و بوکس کار میکردم

باصدای ساشا از فکر در اومدم

ساشا:اهووودادا خودتو درسته قورت دادی واسه زن داداشم بزار هههههه

-زهر گمشو

ساشا - ن خدایی اگ من نبودم اصلا سلول نداشتی

- منظور؟

ساشا- علومت همیشه ضعیف بود اخه داداش نیوتون من خنده

باعث افزایش سلول میشه دیگ

-اها از اون لحاظ ... حالا ایقد فک نزن بریم

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

باهم وارد سالن شدیم... ی ساعت بود ک داشتیم تمرین میکردیم مغزم مشغول بود  
باید چیکار میکرد هوووف هی با خودم میگفتم اگ کاری گیر نیاد چی مثلا بشم پیک  
موتوری هرگز...ب ساشا نگاه کردم ک داشت دنبال میزد منم داشتم رو پشت پا کار  
میکردم ساشا اومد کنارم

ساشا-داداش بریم دیگ

-ت برو من میخوام بمونم

ساشا-هی هی نکنه یادت رفته با یکی آشنا شی

-داداش تا حالا دیدی من با دختری باشم از این ب بعدم نیستم

ساشا-یوووووواش حالا ی بار نگفتم برو حاملش کن ک ی دوستی ساده

-من از این دوستیا خوشم نمیاد تازه بچه دبیرستانی نیستم ک 26 سالمونه توام دست

بردار

ساشا- ایشالا عاشق بشی ب حق پنج تن

-خاخا حرص نخور ک دیگ نمیتونی تولید مثل کنی

ساشا- پس خودم برم مخ دختر و بزمن

-بزن بزن موفق باشی

بعد با صدای دختر و نه گف

ساشا- قصه نخور ت عشق اول اخرمی

-گمشو برو

و رفت البته با اون هیکلش مٹ دخترا لوس راه میرفت

خیلی پسر خون گرمی بود بر عکس من ک سرد بودم

بعد نیم ساعت ورزش از باشگاه زدم بیرون تا خونه پیاده رفتم فکرم خیلی مشغول

بود فقط یک درصد اگ بابا و مامان زنده بودن من ت این وضعیت نبودم

شاید پسری بودم ک مامان دوس داشت مرتب خوشتیپ اخه همیشه میگف :دوس دارم

تو رو تو کت شلوار ببینم . من تا حالا کت شلوار نپوشیدم تیپم خلاصه میشد ت

تیشرت شلوار جین کلی گردنبند های استیل بلند انگشتر دستبند موهامو از پشت

میپستم میدونم مامان از وضع خوشش نمیاد بابام دوس داشت ی کاری بگیرم برم سر

کارم الان لیسانسم بی ارزشه همه چی بعد مامان بابا برعکس شد ب خودم اومد دیدم

بغل ی کافی شاپم ب پسرا و دخترا نگاه کردم زیر لب گفتم

-چرا هیچوقت نمیتونم مثل بقیه

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

ساشا همش بهم دختر معرفی میکرد ولی حرف من یکی بود من دنبال چی بودم بهتر بگم  
دنبال کی؟

(فردا)

با صدای زنگ گوشیم چشمامو باز کردم اه ای دیگه کیه؟؟

-الو...

ساشا- هلووو خوابی؟ وا عشقولی من پاشووو

-ساشا چی میگی سر صبحی اه

ساشا- وا عشقم خبرای توپ دارم نموخوای؟

-حوصله ندارم بگو خبرتو

ساشا- کار پیدا کردم برات

-جدی؟چی هس حالا؟

ساشا-نمیدونم والا ی ادرس میدم برو اونجا داییم اونجا رو پیدا کرد فک کنم تو ی خونس

-مرسی اطلاعات باشه بفرس خدا کنه خوب باشه خدافظ

ساشا- ایشالا بای بووووس

موتورمو خاموش کردم ی دست ب موهام کشیدم رفتم سمت در و زنگو زدم از ایفن

صدا اومد

-اسم؟

- بله؟

-گفتم اسم

-اها کیان مهراراد

در با صدای تیکی باز شد وارد شدم اهوووو عجب چه خونه ای کلا قصر بود واس  
خودش هر نقطه حیاطش نگهبانای غول تشن بود ی مردی ب من نزدیک شد و گفت

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

-همراه من بیا

دنبالش راه افتادم تو راه دور برمو دید میزدم ک ی دختر رو روی تاب دیدم میخورد  
19-20 باشه موهاش باز بود ازدور خوشگل ب نظر میرسید سرشو بلند کرد و منو  
دید بادیدم خیره نگام کرد با لبخند بلند شد و ب سمت اومد رو ب مرد گفت :  
دختر- این همونه؟

مرد- بله خانوم

دختر - میتونی بری

مرد-ولی خانوم گفتن...

دختر- همین ک گفتم.

مرده رفت دختره رو ب من گفت: سلام من نهالم ... و با ذوق ادامه داد- قراره  
بادیگاردم شی ....اسمت چیه؟

-سلام کیان مهرارادهستم

- بیا بریم توکیان

دختر بدی ب نظر نمیومد شیرین بود و خیلی خوشگل اون جلو تر داخل شد و منم  
پشتش رفتم تو

نهال -ازاین طرف ...

ب بالا پله ها اشاره کرد سمت دری رفت بازش کرد و داخل شد منم پشت سرش  
داخل شدم در رو بست و گفت: بشین..

-ببخشید من برا کار اومدم نباید از کاری ک ب من دادین خبر داشته باشم ؟

نهال-چرا صبر کن بهت میگم خب تو باید طبق گفته خواهرم بادیگاردم شی حالا مهمش  
اینجاس ک خواهرم ب این اسونیا کسیو برای بادیگارد خواهرش انتخاب نمیکنه.

-خب من باید چیکار کنم ک خواهرتون منو قبول کنه؟

نهال - خب افرین پسر خوب. خواهرم چون مجبوره اینهمه مرد وارد خونه کرده همه تو  
این خونه از اون میترسن. جز زنا هیچکس نمیتونه تو چشاش نگاه کنه و اینکه ب شدت  
منظمه هرکی تو کارش مشکلی به وجودبیاره اونو تنبیه میکنه تنبیهشم خیلی وحشتناکه و  
مهم اینک رو من حساسه

از چیزای ک میشنیدم تعجب کردم این خواهره عجیبه خدا خودت رحم کن

نهال- پاشو نازلی منتظره

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

-نازلی؟

نهال – خواهرم

-اها بریم

چ اسم باحالباز اتاقش خارج شدیم و از پله ها بالا رفتیم ب سمت تک اتاق تو این طبقه رفتیم قبل ازاین ک در بزنه روکرد ب من و نزدیکم شد و گفت: بهش بگو خانوم و تو چشمم زل زد و ادامه داد: خداکنه قبول کنه ک بادیگاردم شی و روشو برگردوند .  
این چرا همچین کرد . خیلی خوشگل بود وقتی اینجوری زل میزنه ک دیگه هیچی..

نهال در زد وبا صدای بیا تو ی دختر در رو باز کرد و داخل شدیم ی دختر پشت میز نشسته بود سرش پایین بود صورتش دیده نمیشد . با صدای نهال ب خودم اومدم نهال- نگاش نکن  
اینو جوری گفت ک فقط خودمون میشنیدیم .

نهال- سلام خواهر  
داشتم ب گلای فرش نگاه میکردم ک احساس کردم سرشو بلند کرد منم اصلا حواسم نبود نگاهش کردم خیره خیره زل زدم بهش اون حتی از نهال خوشگل تر بود جوری ک نمبتونستم نگاه ازش بردارم . با نیشگون نهال نگاه ازش برداشتم .

نازلی- فک کردم بهش گفتمی نهال ولی اینطور نیس

نهال- خواهر ببخشید ایندفعه رو تکرار نمیشه

نازلی- امیدوارم . اسم؟

همونجور ک سرم پایین بود گفتم : کیان هستم کیان مهر اراد

نازلی- مهارت؟

-بوکس و رزمی و...

نازلی- کافیه ...همرام بیا

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

بعدش از پشت میز بلند شد از کنارم گذشت از در رفت بیرون بوی عطر تلخ و سردش تو بینیم پیچید. نهال دستمو کشید و پشت نازلی رفتیم .

یاد چشمای سیاهش افتادم ادمو تو خودش غرق میکرد جوری نگاه برداشتن ازش واقعا سخت بود موهای بلند مشکی و صورت تو پر و برنزه و موژه های خیلی بلند و فر بینی کوچیک و لبای قلوه ای از پشت بهش نگاه کردم اندامش واقعا زیبا بود همینجور داشتم بهش نگاه میکردم ک یهو واستاد رو شو ستم کرد دوباره تو چشاش زل زدم اونم همینطور

نارلی- جناب مواظب چشاتون باشین زیادی هرز میره روشو برگردوند و رفت .

من شکه شدم سر جام ایستادم این از پشت چشم داشت؟دارم کم کم میترسم .

نهال- مگه نگفتم بهت ...

-باشه باشه

"نازلی"

پسره گستاخ ببین چیجوری بهم زل زده بود همشون مثل همین از جنس نر متنفرم.

وارد حیاط پشتی شدم رو ب رضا یگی از نگهبانا گفتم: 3تا از اونایی ک قوی تر هستن رو بیار.

رضا سرش خم بود و گفت: چشم خانوم و رفت همه تو این خونه ازم حساب میبردن خودشون میدونستن عاقبت نگاه کردن ب من چیه و این غلطا رو انجام نمیدادن .

روی صندلی کنار درخت نشستم نهالم کنارم نشست رضا اونا رو آورد رو کردم سمت پسره تازه وارده و گفتم: اگه این کار رو میخوای بهتره خودنو نشو بدی.

کیان- باشه

یکی از ابرو هام پرید بالا "باشه"؟ هع

-باشه؟

نهال چیزی دم گوشش گفت و یهو اخم کرد و گفت: بله خانوم

-خب شروع کن

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

اون سه تا ب سمتش حمله کردن اونم حمله کرد سمتشو بعد دودقیقه یکیشون افتاد و بعد دومی و اخریم افتاد زمین . نگاهی بهش انداختماز صورتش عرق چکه میکرد سرش خم بود لباسشم جر خورد بلند شدم رفتم جلوش و گفتم: خوب بود و رفتم سمت خونه و ب عکس والعملش نگاه نکردم .

"کیان"

وقتی رفت چشمم از تعجب گشاد شد دختره احمق فقط گفت خوبه؟! با سه تا غول مبارزه کردم کارم عالی بود ولش کیان اون سادیسم داره خودم میدونم عالی بودم (چ خود شیفته)

باید اسمشو میذاشتن ملکه یخی نه نازلی اصلا معنی اسمش چیه؟ نازلی؟ با صدای نهال از فکر در اومدم  
نهال-وایییی کیانی عالی بودی خواهرم قبولت کرد اخجون بدو بریم اتاقتو بهت نشون بدم .

- باشه بریم

این دوتا خواهر زمین تا اسمون با هم فرق دارن . نهال دختری با موهای طلای صورت سفید چشمای ابی و دماغ کوچیک و لبای ریز و کوچولو . و البته اخلاقشون نازلی مغرور بود جذبه خاصی داشت اما نهال خیلی سبک بچه بود

"نازلی"

پشت میزم نشسته بودم و مشغول بررسی گزارشات شرکت بعد تمام شدن بررسی ها رو تخته نشستم تو زندگیم فقط نهال برام ارزش داره من ب خاطر اون همه کار میکنم

فکر رفت سمت 7 سال پیش وقتی شایان(پدر نهال) مست وارد خونه شد همه خواب بودن ولی من بیدار بودم اومد تو اتاقمون من خودمو ب خواب زدم تا ببینم چیکار میکنه اون اومد سمت من بلندم کرد من ساکت ساکت بودم اون منو ب انباری تو حیاط برد منو تو ی تخت گذاشت تلوتلو میخورد و داشت دکمه پیژهنشو باز میکرد بقدری ترسیده بودم که سک سک گرفتم اونم متوجه شد بیدارم در رو بست ورم افتاد با اون دهن کثیفش میخواست منو ببوسه ک ب خودم اومد ی چکش دیدم ک کنارم با فاصله ای بود هر

لحظه نزدیک تر میومد ولی دستم ب چکش نمی رسید باید جلو شو می گرفتم توف کردم  
توصورتش ی سلی زد ب صورتم من فرصت پیدا کردم و چکشو گرفتم محکم پنج بار  
#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

ب سرش زدم از سرش خون میومد از زیرش بلند شدم و در رفتم . یعنی شایان در این  
حد پست بود؟ اون وقتی بابا مورد با مامانم ازدواج کرد از رفتاراش میفهمیدم ک اصلا  
ب مامان علاقه نداره ولی مامان دوشش داشت . من هرچی قدر بزرگ تر میشدم اون  
بیشتر بهم توجه میکرد بهم میچسبید و وقتی ب مامان میگفتم اون میگفت : تو براش مثل  
نهالی

صبح فرداش با صدای جیغ بیدار شدم رفتم بیرون و دیدیم مامان کنارشایان افتاده...

از اون روز ب بعد از همه مردا و هر جنس نر بدم میاد نهال فقط میدونه من شایانو  
کشتم ولی دلش نمیدونه نمیخواستم اونم مثل من از مردا متنفر بشه.

با این فکر چشمامو بستم و خوابیدم

"کیان"

وارد اتاقی ک نهال نشونم داد شدم اتاقم کنار اتاق نهال بود امروز باید میرفتم برای  
لباسام. سوار موتورم شدم همش قیافه نازلی تو سرمه یعنی چرا از مردا متنفره؟ یادم باشه  
از نهال ببرسم . موتور رو خاموش کردم رفتم تو خونه لباسامو تو ساکم ریختم وسایل  
زیادی تو خونه نبود وقتی مطمئن شدم همه وسایلی ک نیاز داشتم رو برداشتم ی دور ب  
خونه نگاه کردم جایی ک این همه مدت تنهاییمو سر کردم . در رو بستم کلید رو دادم ب  
حاجی بابا صاحب خونه و رفتم . گوشیم زنگ خورد ب اسمش نگاه کردم ساشا بود دکمه  
اتصال لمس کردم

ساشا- سلام کیان جوووونم چطور مطوری؟

-ساشا! تو کی ادم میشی؟

ساشا- وقتی زن بگیرم

-دیوونه باید ببینمت

ساشا- باشه عسیسم کی؟ کجا؟

-بیا بوتیک سامان

ساشا- اوکی هانی

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

-خدافظظظ

موتورو روشن کردم باید میرفتم چند دست لباس مناسب بگیرم .سامان دوست مشترک من و ساشاست.وقتی ریدم ساشا رو دیدم ک تو ماشینش بود پیاده شد امد سمت ساشا- سلام چرا اینجا؟

- لباس میخواستم برا کارم

ساشا- ااا کلا یادم رفت چی شد ؟

-تعریف میکنم الان بریم ی چی بخرم.

داخل مغازه شدیم لباساش خوب بودن بیشتر لباسامو از اینجا میخرم .

ساشا- سلام اش سامی خودم

- سلام سامان خوبی؟

سامان- سلام . خوبین؟ درخدمتم رفقااا

-چند دست لباس میخواستم...

تو کافی شاپ نشسته بودیم داشتیم درباره کار و نهال و نازلی بهش میگفتم

ساشا- اوهااا بادیگارد دختره؟ چه دم و دستگاهی

-تو خونشون قدم ب قدم نگهبان و دوربین هست

ساشا- نکنه ازین کله گندها باشن

چپ چپ نگاش کردم و گفتم: دو تا دختر چطور میتونن کله گنده باشن .خواهر بزرگه ک از دماغ فیل افتادس خانوم از مردا متنفره زرزارت

ساشا- نه بابا چرا؟

-چمیدونم. تازه می‌گه با سه تا نگهبانا غولش مبارزه کن منم همشونو با خاک یکسان کردم  
خانوم ناز داره می‌گه خوبه ایکیبری نمیدونم کی اینو می‌خواه بگیره تازه می‌گن هیچکس  
جرعت دیدن صورتشو نداره

ساشا- نکنه عجوزه زشتیه؟

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

ساشا- خب چجوری بود ؟

- از حق نگذریم خیلی جذاب و خوشگل بود من ک نمیتونستم نگاه  
ازش بردارم.

ساشا - عجیبههههه.

-چی عجیبه؟

ساشا- اینکه از مردا متنفره و هیچکس نباید صورتشو دید بزنه .

-از نهال می‌پرسم

ساشا یهو اومد جلو و خیلی مرموزانه گفت: ب منم بگیا از فضولی می‌میرم  
بعدش قیافشو مثله خره تو شرک کرد بلند زدم زیر خنده

با خنده: باشه داداش

بعدش رفتیم باشگاه بعد ی ساعت برگشتم .موتورو تو ی گوشه حیاط پارک کردم  
رفتم تو خونه . داشتم وارد اتاق میشدم ک ملکه یخی از پله ها پایین اومد در حالی ک  
ب سمت طبقه پایین میرفتم گفت: بیا تو اتاق کارم .

- بله خانوم

ساکمو کنار تخت گذاشتم و از اتاق خارج شدم حالا من از کجا بدونم اتاق کار خانوم  
کجاست؟؟؟؟؟

از یکی از خدمتکارا ک داشت رد میشد پرسیدم ک اتاق کارش کجائه؟ اونم گفت کنار  
اتاقشون .منم رفتم بالا و در اتاقشو چند بار کوبیدم.

"نازلی"

منتظر کیان تو اتاق کار بودم صدای در اومد

-بیا تو

اومد داخل با دستم اشاره کردم بشینه و اونم چشماش پایینو نگاه میکرد بالاخره فهمید  
نباید با من دریافته.

-خب همونطور ک میدونی باید در هر شرایطی از خواهرم محافظت کنی و اگه  
اتفاقی براش بیافته چ کوچیک یا چه بزرگ مجازات میشی اونم سخت .  
جوابشو نشنیدم رو کردم بهش  
- جواب نشنیدم

کیان- بله خانوم

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

-میتونی بری اگه سوالی نداری

بدون حرف رفت بیرون

"کیان"

امروز قرار بود نهال برای خرید بره بیرون منم طبق معمول باید همراهش میرفتم.بعد  
آماده شدنم رفتم دم اتاقش در زدم در رو باز کرد ی لحظه ماتش شدم لامصب چقدر  
خوشگل بود به خودم اومدم دیدم لبخند میزنه

نهال- فک کنم باید بریم مگه نه؟

-ها اره اره

باهم رفتیم تو پارکینگ یکی از نگهبانا در رو براش باز کرد

نهال- کیان میرونه لازم نیس بیای

راننده- بله خانوم

نهال رو ب من - سوار نمیشی ؟

-بله خانوم

نهال با ناز گفت- ایا کیان تو نگو بله خانوووم

-باشه هرطور مایلی

نهال - افرین خوشتیپ

این ی چیزش میشه ها دستش رو برد ی اهنگی رو پلی کرد

(سینا درخشنده حال ناب )

بعد نیم ساعت ب ی پاساژ رسیدیم نهال جلو رفت منم پشتش مثل این بادیگارد تو فیلما  
یهو ایستاد و دستمو گرفت و کشید

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

نهال- میشه اینجوری نباشی؟

-چیجوری؟

نهال- هوووف میشه دوست باشیم یا نزدیک تر از یه دوست؟

- ولی شما رییسید منم بادیگارت بهتره قانونا رعایت شه اینطوری  
راحتره

نهال- ولش کن نمیخواد اصلا

رو شو با قهر برگردوند دلم براش سوخت تو این مدتی ک من اینجا بودم کسی رو  
نداشت یا با سگش وقت میگذروند یا سرش تو گوشیش بود

رفتم کنارش و گفتم: باشه قبول دوست شیم

یهو پرید بغلم گونمو بوسید چشمام گشاد شد این چیکار کرد ؟

نهال- ببخشید جوگیر شدم

- بیخی اشکالی نداره

تو هر مغازه ای میرفت ازم نظر میگرفت یا میگت تو انتخاب کن منم ی چیز میگفتم

...

رفتیم تو ی بوتیک لباس مجلسی چندتا لباسو انتخاب کرد و رفت تو اتاق پرو بعد چند  
مین صدام کرد

نهال- بیا تو ببین

در رو وا کردم انگار خوشکم زده بود خیلی این لباس بهش میومد ی لباس قرمز ک  
دکلمه بود و چسبیده ب تنش اونم ب ناز چرخید

نهال-چطوره؟

-خیلی خوشگل شدی

نهال-وایییی مرسی.

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

خوشگل بود ولی ب پای نازلی نمیرسید اون جذاب بود یطوری بود...خاص بود..یا فقط  
ت چشای من خاص بود ... در رو زود بستم اونم حساب کرد و از مغازه بیرون اومدیم  
ب سمت خونه حرکت کردیم.

تو بین راه هیچکدوممون حرفی نزدیم وقتی رسیدیم ساک لباسارو داخل اتاقش گذاشتم  
داشتم از در میرفتم ک نهال دستمو گرفت

نهال- میشه پیشم بمونی؟ حوصلم سر میره.

-ولی ...

نهال با ناز کمی نزدیک تر شد و گفت :خواهش میکنم کیاااا

چاره ای نداشتم باید قبول میکردم وگرنه باید عر شو تحمل کنم یکم لوس بود خب  
دختر یکم سنگین باش

- باشه زیاد نمیمونم

نهال- چرا ازم فرار میکنی

- چرا باید ازت فرار کنم؟ مگه کسی از رئیسش فرار میکنه

نهال پوزخند زد : باشه حالا بشین . فک کنم زدم ت پرش

وقتش بود اون سوالی ک مخمو درگیر خودش کرده رو از نهال بپرسم

- نهال؟

نهال- هووم؟

-خواهرت چرا از مردا متنفره؟

اخمی کرد و گفت- فقط بهم گفته ب خاطره بابامه همین دربارش چیز دیگه نگفت و منم میپرسم سرم داد میکشه.

-اها

بمعنی باباش چیکار کرده لابد با مامنش بد بوده یا کتکی چیزی در کار بوده...

نهال - کیان چیکار کنیم؟ نظر درباره فیلم چیه؟

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

-موافقم

نهال -ژانرش چی باشه؟

-هرچی تو دوس داری

رفت سمت ففقهسه فیلماش بهش نگاه کردم صورت مظلومی داشت ولی انگار خیلی مرموزه..

گوشیم تو جیبم لرزید بر داشتمش ساشا بود

ساشا صداشو دخترونه کرد - هلو هانی من. چطوری عشقم؟ واییی عزیزم بچمون داره تو شکم فوتبال بازی میکنه خیلی بیقرارته

بعدش با عشوه گفت: منم بدجوری بی قرارتم

به این خل بازیاش عادت داشتم با خنده گفتم: سلام خوبی؟ خوبم. نفس بگیر بابا

نگام افتاد ب نهال با تعجب و فک کنم ناراحتی نگام کرد کم کم اشک تو چشاش جمع شدم ساشا هم داشت واس خودش بلغور میکرد گوشی رو قطع کردم رفتم سمتش

-چت شد؟

نهال- تووو زن داری ؟ بچه داری؟ بعد هق هق کرد

با دو از اتاق خارج شد منم دنبالش حالا این چرا گریه میکنه گرفتاری شدما دختره زر زرو تو این هری ویری منم خندم گرفت اخی دختره ازم خوشش میاد اخه کیه ک عاشق من نشه ؟ پسر به این جیگری خوشگلی

همینجوری ک دنالش میرفتم با خودم چرت و پرت میگفتم یهو خوردم ب ی نفر هردو افتادیم زمین چشمم باز کردم دیدم یااااا خدا این که ملکه یخیه که... هر دو چشم همدیگه

زل زده بودیم لامصب چشای سیاهش اونقد سیاه و شفاف بود ک چشمای خودمو از توش دیدم . ب معنا واقعی چشماش ادمو لال میکرد.

هردومون ساکت بودیم اون زود تر ب خودش اومد اخم کرد

نازلی- داری چ غلطی میکنی ؟ از روم بلند شو

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

منم ی اخم کردم بسه هر چی گفت گفتم چشم هوا برش داشته باز تو چشاش زل زدم اونم هی تقلا میکرد ولی من داشتم از چشمای جادویش فیض میبردم ب کل نهال فراموش کردم .

-شما مگه کوری جلوتو ببین دیگه فک کنم نیاز ب عینک دارین

اوه اوه دختره اتیشی شد مثل اینکه زیاده روی کرده بودم. ماست خوردم بابا

نازلی - هواست هست چی زری میزنی ؟

-اره دارم میگم مگه کوری ؟

نازلی- بکش کنارررر

بلند شدم اونم پاشد اومد جلوم و فاصله بینمونو کم کرد یقمو گرفت

نازلی-جواب این بی ادبی بعدا بهت میدم

- نهههه راحت باش الان جواب بده

نازلی- من مثل تو بیکار نیستم کارم واجب تره و رفت

این دختر چی داشت ک همیشه وقتی میبینمش حساب کار از دستم در میره

کلافه دستی تو موهام کشیدم بیخال نهال شدم رفتم تو اتاقم

"نازلی"

همینجورک نفس نفس میزددم داشتم ب این پسره بیشعور فحش میدادم یاد نگاش افتادم چشمای مشکی خیلی خوشگل بود من دارم چی میگم؟ دارم از ی پسر تعریف میکنم؟

نازلی تو چت شد گستاخ ب حساب میرسم ولی چرا همونجا ادبش نکردم چرا باز دلم  
میخواد چشاشو ببینم ؟ بس کن نازلی تو ک اینجوری نبودی دختر....

وقت شام شد تا حالا با بقیه غذا نمیخوردم ولی الان اگه تو اتاق باشم دیوونه میشم رفتم  
پایین تو سالن غذا خوری خدمتکارا از دیدنم تعجب کردم نشستم رو صندلی بعد من نهال  
با اخم وارد شد

- نهال چته ؟

نهال – مگه برات مهمه من هیچوقت برات ارزش نداشتم

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

خیلی خونسرد گفتم: برام مهمی ولی تو نمیفهمی هنوز خیلی بچه ای

نهال-همیشه همینو میگی و بلند شد و رفت .

با دستم سرمو گرفتم از دست چیکار کنم کیانو دیدم اومد نشست رو میز این الان اینجا  
چیکار میکنه؟

زل زد تو صورتم و گفت: نهال چش بود؟

- به تو ربطی نداره

کیان شونه ای بالا انداخت و گفت: راس میگی

تو سوکت داشتم شام میخوردم همش تو فکر نهال بودم ک چیجوری این موضوع رو  
بهش بگم . نمیتونم بهش دروغ بگم ن تنها ب اون به هیچکس نمیتونم دروغ بگم  
سر بلند کردم تا برای خودم اب بریزم دیدم کیان دست خوردن کیشیده داره منو با  
چشاش قورت میده

- غذاتون سرد نشه؟

کیان-اینو دوس ندارم ب غذا اشاره کرد

- میخوای برات گوشت اهو بیارم؟

کیان – نه یچیز خوشمزه تر دارم میخورم

منظورش چی بود؟ نمیدونم چی تو صورتم دید ک یهو زد زیر خنده و گفت: زیاد ب  
مغذت فشار نیار نازلی منظورم خودتی

چی قشنگ اسممو گفت (نازلی خفه) بیشخصیت ایهن کی تا حالا بامن راحت شده اخم کردم و گفتم: روت خیلی زیاد شده کی تا حالا جرعت کردی منو با اسم صدا کنی و تو صورتم زل بزنی

پرو پرو اومد جلو و زل زد تو چشمام و گفت: جرعت نمیخواه عزیزم تازه یخم باز شده بعد کمی مکث گفت: گفته بودم چشات مثله ی گوداله هر کی داخلش گیر بیافته دیگه راه نجاتی نداره خیلی جذابی...

یهو سک سک گرفت عادت داشتم هر وقت حل میشدم یا میترسیدم سک سک می کردم قهقهه اش بلند شد: ترسیدی؟ مگه توام بلدی بترسی ملکه یخی؟ و بلند شد و رفت.

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

من ک جواب همه رو میدادم همه رو سکه ی پول می کردم چرا الان لالمونی گرفتم چ مرگم شده. ملکه یخی؟ یعنی چی؟

"کیان"

از اشپز خونه اومدم بیرون ی پوزخند زدم حالا مونده تا زبون این ملکه یخی رو کوتاه کنم رفتم سمت اتاق نهال تا ازش بپرسم کاری داره یا نه برم بخوابم در زدم جواب داد باز کردم دیدم داشت با گوشیش ور میرفت

-نهال کار نداری؟ میخوام بخوابم.

نهال- نه

فک کنم از موضوع امروز ناراحته. با یاد اوریش خندم گرفت

نهال - فک نمی کردم این جور ادمی باشی؟ چرا نگفتی زن داری؟

-سوء تفاهم شده نهال اون دوستم بود

نهال- برام مهم نیست

-باشه شب بخیر

دختره موزی اگه برات مهم نیستم اینجوری بالبال نمیزدی ک خخخ

رفتم نتو اتاقم بعد از ی دوش خوابیدم .

با صدای جیغ بیدار شدم تی شرتمو پوشیدمو رفتم بیرون . صدا از اتاق نهال بود در اتاقشو باز کردم دیدم ی گوشه تخت خودشو مچاله کرده و گریه میکنه در تراس اتاقشم بازه.

نازلی ام شکه شده اومد سریع رفت پیش نهال منم رفتم سمت در تراس دیدم طنابی اویزونه نگهبانا تو حیاط اینورو و انور میکردن یعنی کی میتونه باشه؟ چرا باید نهالو اذیت کنن؟ نکنه دشمن دارن یا ب قول ساشا کله گنده ای چیزین؟

با صدای نازلی ک منو صدا میکرد رفتم تو

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

نازلی- تو برا چی اینجایی ؟ مگه بادیگاردش نیستی ؟ مگه نگفتم در هر شرایط باید از مراقبت کنی ؟ پس تو تو این خونه چ میخوری هان؟

صدای گریه نهال رو اعصابم بود از طرفی این دختره سرم داد میکشید بلند داد زد

- هعی چ خبرته فک کردی کی هستی سرم داد میکشی ؟ از مادر زاده نشده سرم کسی داد بکشه دو بار بهت گفتم چشم روت باز شده ؟

درسته ادم مغزوری نبودم تو عمرم چیزی نداشتم ک بهش افتخار کنم ولی حرف زور تو کتم نمیرفت اونم از طرف ی دختر.

نازلی - تو چی فک کردی با خودت هااان؟ بهت پول میدم جای و مکانو غذا میدم ک از خواهرم مواظبت کنی نه اینکه بخوری بخوابی. همین الان گورتو از اینجا گم میکنی فهمیدی؟

- منم همچین محتاج پولت نیستم پولت واس خودت نگه دار می خواستم از در برم بیرون ک نهال گفت : تو رو خدا خواهر نزار بره اون فقط بادیگاردم نیس دوستم هست من بهش عادت کردم و بلند زد زیر گریه اومد دستمو گرفت و گفت : نرو نازلی- نهال ولش کن اون ب درد این کار نمیخوره

نهال - خواهر خواهش میکنم نزار بره اصلا بیاد تو اتاقم بخوابه تا شبم ازم محافظت کنه اگه بره من دیگه هیچ بادیکار دیو قبول نمیکنم  
رو کرد ب من و با مظلومیت گفت: بمون دیگه  
نازلی - من ی بار بهت فرصت میدم ب شرطی ک تو اتاق نهال بخوابی اگه این پیشنهاد رو قبول میکنی فردا بیا اتاقم و جوابتو بهم بگو و رفت بیرون  
ب نهال نگاه کردم چشاش میدرخشید و خوشحال بود  
از اتاقش بیرون اومدم و ب اتاق خودم رفتم تو فکر این بودم ک من هر شب باید با اون تو ی اتاق بخوابم برام سخت بود اخه من تنهایی خوابیدنو دوست داشتم و بدون تی شرت میخوابیدم و در ایتن صورت راحت نبودم ولی از طرفی ب این پول نیاز داشتم با این فکر خوابیدم...

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

صبح با صدای الارم گوشیم پاشدم رفتم ی دوش گرفتم تصمیمو گرفتم قبول میکنم چاره دیگه نداشتم از حموم در اومدم ی تیشرتسفید با پیراهن جین و شلوار جین کتون سفیدمو پوشیدم و رفتم سمت اتاق نازلی در زدم گفت "بفرمایید" منم رفتم تو.  
دیدمش ک خم بود تا زیپ بوت بلندشو ببندد ی نگاه ب من کرد و گفت : ی لحظه صبر کن

بعد دوباره مشغول بستن زیپ شد مثل اینکه نمیتونست رفتم جلوش زانو زدم زبیشو بستم سنگینی نگاهشو حس کردم زل زدم تو چشاش اونم همینطور زیبایی این دختر واقعا نفس گیر بود زیبایی ک بدون عمل و ارایش بود ی نفس عمیق کشیدم رو برگردوندم ی نفس عمیق کشیدم بدجوری کلافه شدم  
- خب بسته نمیشد گفتم کمک کنم

نازلی- ممنونم ولی من کمک نخواستم

این دختره فقط بزنه تو ذوقم کارش همینه

نازلی- کاری داشتی ؟

-قبوله پیشنهادتو قبول میکنم

نازلی با غرور همیشگیش گفت: میدونستم

"نازلی"

میدونستم چاره دیگه ای نداره قبلا دربارش تحقیق کردم ب عکس العملش نگاهش کردم ی ابروشو داد بالا اومد نزدیکم از تعجب کارش چشمام گشاد شد اومد تو قدمیم و سرشو نزدیک گوشم آورد و زمزمه کرد:

کیان- قشنگ ترین تیله هایی ک تو عمرم دیدم تو چشما ته ی دفعه قلقلکم اومد بلند زدم زیر خنده وقتی خندم تمام شد ب کیان نگاه کردم دیدم خیره لپم بود داشت ب چی اینجوری نگاه میکرد؟

یهو اخم کرد زود از اتاق زد بیرون این چش شد ؟ رفتم سر اینه ب خودم نگاه کرد ی لبخند دندون نما زدم رو لپم ی چال ب وجود اومد خیلی خوشگل بود چرا اصلا بهش دقت نکردم ؟ یادم رفت تو این همه سال هیچوقت خنده ب لبام نیومده فکر رفت سمت حرف کیان "قشنگ ترین تیله هایی ک تو عمرم دیدم نو چشما ته" ب چشمام نگاه کردم ی لبخند ب لبام اومد .  
با خودم گفتم نازلی این چه رفتاریه توبا خودت عهد بسته بودی ...

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

کیان

خودمو تو اتاقمو رسوندم پنجره رو باز کردم چند تا نفس عمیق کشیدم این دختر با من چ کرد ؟ یاد اون دوتا چال گونه ها افتادم ی لحظه کنترلمو از دست دادم اگه از اتاقش در نمیومدم...

اون یه افسونگره ک دلمو ویرون کرده

ب ساشا زنگ زدم بعد ی بوق جواب داد

ساشا- سلام داداش خوبی؟ کجایی؟ چرا صدات غمیگینه؟ چی شده؟

همینجور تند تند حرف میزد

- ساشا!!!! اول سلام خوبم تو خوبی؟ دومم ک من ک حرفی نزد

ک تو میگی صدات غمیگینه...

ساشا- حالااا . چه خبر؟ اون روز چی شد یهو قطع کردی ؟

با یاد اوری اون روز خندیدمو براش تعریف کردم چی شد

ساشا- کیان اون عاشقته مرگ توووو

- منم شک دارم

براش اتفاقای دیشبو تعریف کردم

ساشا- اینا ازون کله گندهان .بعدا نگو نگفتی

- خا داداش من برم

ساشا — بای داداش

-خدافظ

چهار روز ازون ماجرا میگذره من سه شب تو اتاق نهال میخوابم خیلی سخته ک با تی شرت با شلوار بخوابم تو این مدت اتفاق خاصی نیوفتاد. الانم داریم ناهار میخوریم من کنار نهال نشستم و منتظره نازلی هستیم؟ تو این مدت فهمیدم من این دختر سنگ دل و یخی دوست دارم اصلا نمیشه از فکرش دربیام وقتی چشمامو میبندم صورتش با اون موژه هاش و چال گوشش میاد جلو چشمم این دختر بدجور دلمو برده ...

ملکه یخی من اومد رو صندلیش نشست زیر چشمی نگاهش میکردم خیلی اروم با قیافه جدیش داشت برا خودش اب میریخت نگاهش ب من اوفتاد هر دو ب هم زل زده بودیم انگار قصد دل کندن از چشم همدیگه رو نداشتیم یهواب و لیوان پر شد و ریخت نمیدونم دلم میخواستم یکم حرصش بدم با ی پوزخند نگاهش کردم اونم با حرص روشو از برگردوند نگام ب نهال اوفتاد با اخم داشت ب ما نگاه میکرد بیخیال شروع ب خوردن کردم نازلی ام با حرص داشت دستو پاک میکرد

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

نازلی- زلیخااااا بیا اینجا رو پاک کن زوددد

زلیخا یکی از خدمتکارا بود منم به حرص خوردنش ریز میخندیدم ک متوجه شد ی چشم غره بهم رفت نصف غذا خورم ک نهال بلند شد ک بره ک نازلی گفت :

قراره جمعه بریم ویلا توکیش با بچه های دایی و خاله اماده شین

نهال - وایییییی اخجون باشه خواهری دلم ی گردش میخواست مرسیییی ورفت

نازلی رو کرد ب من

نازلی - توام میای نمیخوام بفهمن بادیگاردشی ولی همیشه همراهش باش تو ب عنوان دوست نهال میای فهمیدی ؟ راستی هیچوقت نزار فامیلام تنها باشه .

- باشه ولی چرا اونا فامیلاتونن...

نازلی- بهت میگم تا بدونی چقد مواظب نهال باشی اینجا نمیشه بیا

همراش رفتم تو اتاقش نشستم رو تختش منم همینطور

نازلی - بعد مرگ مادرم دایی و خاله ام دنبال ارث مامانم بودن ک ب من رسید اونا کارای زیادی کردن ولی نتونستن من شکست بدن ولی تنها راه شکست دادنم نهاله اگه

بهش آسیب برسونن من از بین میرم مجبور میشم ک تمام داراییمو ب اینا بدم اونا

ظاهرا با ما خوبن ولی ب خون ما تشنن فقط ازت میخوام از خواهرم مثل چشمات

مواظبت کنی این بار تهدیدت نمیکنم ک فلان میکنم بهم قول میدی؟

- ب ی شرطی .

نازلی کلافه پوفی کشید زیر لب گفت: حالا برام شرطم میزاره بهش رو دادم پرو شد

-شنیدما

نازلی - هدفم همین بود. خب بگو ؟

- چرا از مردا متنفری؟

یدفعه قرمز شد : اگه بگم حله؟

-اره

"نازلی"

نمیدونم چطور راضی شدم این موضوع رو ک ب کسی نگفتم بهش بگم از اول  
براش گفتم اونم بی حرف گوش میداد منم هر لحظه ی باری از دوشم کنده میشد از  
این کارم راضی بودم وفتی حرفم تموم شد بهش نگاهی انداختم صورتش سرخ شده  
بود و رگ گردنش متورم شد معنی این حرکات رو نمیفهمیدم  
کیان دستی ب صورتش کشید و یهو بغلم کرد از کارش شکه شدم چند دقیقه تو همون  
حالت موندم سعی میکردم از بغلش بیرون بیام ولی دلم نمیخواست این ارامش لحظه  
#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

ای رو دوست داشتم پس تقلا نکردم . زیر گوشم گفتم:دیگه نمیزارم کسی ناراحتت  
کنه اینو بهت قول میدم میدونم سختیه زیادی کشیدی ولی بدون از این ب بعد یکی  
هست ک پشتت باشه ملکه یخی من!!!

منو از خودش جدا کرد و گفت : نازلی؟؟؟

این چرا اینجوری صدام میکنه وقی اسمم با صدای بمو مردونشومیشنوم انگاری تو دلم  
زلزله میشه با صدای لرزون گفتم:ب..بله؟

کیان- میشه بخندی برام؟دلم هوس چال گونه هاتو کرده...

ازحرفش دلم لرزید دلم بهم گفت بخند براش این کار درسته... ولی عقلم بهم گوش زد  
کرد مگه با خودت عهد نبستی ؟ این کار درست نیست مونم چیکار کنم

بی اراده ی لبخند زدم ک ناهش ب لپم افتاد یهو خم شد چالمو بوسید لبخندم محو شد و  
شکه شدم اولین باری بود ک کسی منو میبوسه با صدای بلند در ب خودم اومد

چرا گذاشتی بوسه کنه نازلی احمق ؟ چرا لبخند زدی؟ همشون مثل اون شایانن.

ولی دلم گفت کیان فرق داره

"کیان"

کیان بیشعور چرا این کار رو کردی اینقد بیجنبه بودی ؟؟ با این کارت فک میکنه  
قصد بدی داشتی ؟ولی من عاشق این دخترم من ب خودم اعتراف میکنم ک عاشقشم

عاشق شدم عاشق دختری ک با هرپلکش دلمو طوفانی میکنه دختری ک باخندش دلم  
میلرزه دختری ک دیوونه وار میخوامش و اگه هان منو نخواد ب این سادگیا بیخیالش  
نمیشم ...

با سر و صدا بیدار شدم دیدم نهال خوابه تو این چند روزه خیلی ساکته و مشکوک  
لباسمو عوض کردم رفتم سمتش  
نهال؟؟؟ -

نهال - هوووووم

-بیدارشو باید بریم

پتوشوکنار زد چرخید سمتم با عشوہ لبخندی زد و گفت : صب بخیر

- منتظرت میمونم آماده شو بریم قرارمون یادته که؟

نهال با عشوہ ب سمتم اومد یقه تی شرتم گرفت و گفت: نه یادمه ک باید ادای عاشقا

رو دراریم من نقشمو ب خوبی ایفا میکنم تو چی؟ هاااان؟

یهو در اتاق باز شد نازلی بود تو ی لحظه غمو تو چشلم دیدم بعدش عصبانی شد

چون صورتش سرخ شد

نازلی- اینجا چ خبره ؟ نهالال میشنوم...

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

نهال- داشتیم نقشمونو تمرین میکردیم

نازلی- خب بیاین منتظرن

نمیدونستم چی بگم الان عشقم پیش خودش چی فک میکنه؟ رو ب نهال گفتم: ای چی

کاری بود کردی با اخرت باشه .فهمیدی؟این کارا رو تو جمع انجام بده نه وقتی که

...

نهال - باش باش فهمیدم

با نهال رفم پایین رو پله ها بودیم ک نهال دستمو گرفت ی پوف کردم ک نهال لبخند

شیطونی زد من جلو نازلی چطور تو بغ این باشم اخهههه

"نازلی"

سعی کردم ارامشمو حفظ کنم رفتم پایین بچه نشسته بودن سه تا دختر دایی دارم

ملیسا ملینا ملیکا ک از هر سه تا شون بدم میاد خیلی افاده ای بودن یادمه قبل مرگ

بابا اونا خیلی بهم حسودی میکردن چون بابا برام کم نمیزاشت وقتی بابا بود من

خوشبخت ترین دختر دنیا بود ولی بعدش زندکیم روز بروز ب سیاهی میرفت

سه تا هم پسر خاله داشتم و ی دختر خاله ارین ارمان اریا پسر خاله هام بودن ک ازم

بزرگ تر بودن و دایی همش داره گند کاریاشونو جمع میکنه پروندشون خیلی خرابه

اریانا هم دختر خاله امه ک با نهال بزرگ شده باهانش خوبه من باهانش رابطه خوبی

ندارم ...

باهمشون سلام خشک کردم اصلا حالشونو نپرسیدم با صدای نهال نگاهمو بهش انداختم نهال دستش تو دست کیان بود فکم منقبض شد با اخم نگاهشون کردم باهمه سلام کردن بعد نهال گفت: کیان دوست پسر و عشق زندگیم و کیان اینا پسر و دختر خاله و دایمن ...

دختر با چشاشون کیان قورت دادن یعنی اینقدر جذابه؟ بهش نگاه کردم

پوست سفید با مو های خرمایی و بینی مناسب و خوش فرم و چشمای سبز و عسلی لبای گوشتی ابرو های پر ب خودم ک اومدم دیدم کیان با لبخند نگام میکنه و ی چشمک زد نتونستم جلو خودمو بگیرم گوشه لبم رفت بالا

همه رفتن منم پشتشون رفتم پایین

اریا- خوب حالا باید تقسیم شیم سه ماشین داریم

نهال- من میرم پیش اریانا

-نه

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

نهال- چرا نمیشه؟

نمیدونستم چی بگم ک کیان جواب داد : چون میخوام با عشقم تنها باشم

بعد ب من نگاه کرد و ی ابرو شو داد بالا منم لبخند زدم نهالم راضی ب سمت کیان رفت

ملیسا - یعنی شما با وجود نازلی تنهایی؟

کیان- نازلی از خودمونه و دستمو گرفت و کشید سمت خودش خوشحال بودم از حمایتش

ملیکا- معلوم نیس با کدومشونه

کیان-اونش ب خودم مربوطه شما فرق بین رابطه ها رو نمیفهمی

از جوابش خوشم اومد ب دستم فشار کوچکی وارد کرد بعد با شصتش نواز کرد یجوری

بهم فهموند نگران نباش

- بهتره حرکت کنیم ب شب میخوریم...

کیان پشت فرمون بود من جلو و نهال عقب بچه ها شک نکردن چون میدونستن نهال بهم

احترام میزاره کیان حرکت کرد

"کیان"

ماشینو روشن کردم و راه افتادم ضبطو روشن کردم و اهنکی ارومی پلی شد

دلم میخواد تا همیشه دور تو بگردم منو ببین  
دیوونه بازیای تو بدجوری منو زدنم زمین  
با دست پسم میزنو باز میای سراغم ک چی بشه  
اون دوتا چشم سیات ته تهش میخواد مال کی بشه  
پا پس زدن ب ارزو هام که تو بسازی واسم  
نفهمیدی میمیره دلم نباشی ب اون خوبیات قسم  
تو که دل ما رو بردی ببین چی ب روزمون آوردی  
این همه دوست داشتمو دیدم اصلا ب ما نخوردی  
عشق تو منو کشوند ب شبا ب کوچه و خیابون  
سر ب راه نبود دل تو نشد بسوزی ی بار باهامون  
(کوچه از ملو بند)

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

نازلی چشماش بسته بود سنگینی نگاهی رو حس کردم نهال بود ک داشت از تو اینه  
نگام میکرد

- چیزی شده نهال

نازلی چشماش باز شد بهمون نگاهی کرد و بعد نگاهشو گرفت از مون من موندم این  
دختر چیجوری مال خودم کنم چقد سر سخته  
نهال - نه عزیزم چطور مگه ؟

- هچی

بعد ی ساعت رسیدیم تو بین ره اتفاق خاصی نیوفتد اما تو راه خیلی فکر کردم ک  
باید این ملکه یخیمو ابش کنم با اتیش عشقم  
پیاده شدیم رفتیم سمت ویلا هنوز بچه نیومدن داشتم چمدونا رو بالا میبردم ک نازلی  
گفت: تو نهال باید ی اتاق داشته باشین و رفت سمت پله ها کلا این اتاقاش با بقیه  
جداست ...

بچه ام اومدن باید میرفتیم پایین نهال داشت لباساشو انتخاب می.رد منم داشتم دکمه  
پیهنمو باز میکردم برام مهم نبود چی فک میکنه ولی در حین عوض کردن سنگینی  
نگاهشو حس میکردم اومد سمتم و گفت:گفته بودم ک خیلی خوش هیکی؟؟؟  
بعد ی دکمه بتلا رو باز کرد و گفت: اینجوری جذاب تره

- لازم نکرده و دکمه رو بستم کاش یکم مثل خواهرش حیا سرش  
 میشد الحق ک پی بابا عوضیش رفته بدون توجه بهش رفتم  
 بیرون ک تو رایله نازلی رو دیدم ک ی تی شرت لیمویی با  
 شلوار سفید موهاشئ باز دورش ریخت خیلی خوشگل شد ولی  
 چرا تو خونه لینقد ب خودش نمیرسید نکنه بخاطرپسر دایی و  
 خاله هاشه؟ نه نازلی اینجور دختری نیست. رفتم سمتش بازو شو  
 محکم گرفتم زیرگوشش با حرص گفتم: خوشگل شدی ولی  
 اینجوری نباید بری پایین  
 بازو شو کشیدم و رفتم بالا سمت اتاقش در رو باز کردم  
 - برو تو لباسو عوض کن منتظرم  
 نازلی-چرا باید لباسمو عوض کنم؟  
 -خوشت میاد تن و بدنتو اون هر خری ببین؟  
 نازلی- ب تو چه؟  
 این داشت رو مغزم رژه میرفت

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

نازلی -خفه شو سرم داد نزن تو کی هستی مگه هان؟ دوبار بروش خندیدم هوا برش  
 داشته اقااا؟

- نزار از راه زور وارد شم

نازلی - واقعاااا

-بلهههه

حولش دادم تو اتاق و در رو بستم

"نازلی"

پسره عوضی منو حل داد تو اتاق و در رو قفل کرد

- هی هی چرا درو قفل میکنی؟ بازش کن این لامصبوو

کیان - بهتره صدات نیاد

- مثلاً میخوای چیکار کنی دهنمومو باز کردم تا داد بزنم ک یهو

خیسی و داغی لباسو رو لبام حس کرد چشمم از تعجب گشاد

این داشت چیکار میکرد؟ ب خودم ک اومدم حلش دادم عقب

ولی اون داشت کارشو انجام میداد و من منی ک از همه  
همجنساش بدم میاد دارم میزارم ب کارش ادامه بده؟ با تمام  
قدرتم ک نمیدونم از کجا اومد حلش دادم و ی سیلی زدم تو  
گوشش و با داد گفتم

- از همتون بدم میاد گمشو عوضی گمشوووو

کیان - صداتو بیار پایین میرم بیرون اومدی بیرون نباید با این لباس ببینمت دیگه  
این دفعه اینقد با لطافت بر خورد نمیکنم و رفت  
نفس نفس میزدن نازلی خره چرا گذاشتی بوست کنه؟ مگه با خودت عهد نبستی؟  
رفتم سمت اینه صورت سرخ شده بود لبام متورم شد با دست لمس کردم نه من باید به  
نشون بدم نازلی کیه؟ منی ک نذاشتم هیچ مردی بهم نگاه کنه اره خودش  
رفتم سمت کدم ی بلوز قرمز یقه دلبری با همون شلوار سفید رفتم سمت اینه رو لبم  
ی رژ قرمز و خط چشم مشکی گریه ای کشیدم عالی شد ...  
رفتم بیرون دیدم کیان ب دیوار روبرو پشت داده منم بدون توجه بهش از پله رفتم  
پایین ولی سنگینی نگاهش خیلی اسون حس کردم بچه ها داشتن باهم حرف میزدن ک  
با دیدنم دت از حرف زدن گشیدن خیره نگم میکردن دخترای ایش گفتن ب  
#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

حرفشون ادامه دادن ولی پسرا ب هیز بازی شون ادامه میدادن دیگه داشتم عصبانی  
میشدم و پشیمون بودم ک حرف کیانو گوش ندادم  
کیان از پله تومد پایین بهم با ی پوزخند نگاه میکرد و رفت کنار نهال و کشیدش تو  
بفلش و زیر گوشش ی چی گفت ک نهال خندید هع مثلا کیخای چیرو برسونی؟  
- بچه نمیخوااین تا اخر ور دل هم بشینین امشب شام با پسرا و تو  
ساحل

ارین- حالا چرا شام با پسرا؟

- چون شام کبابه انتظار نداری ک چنتا دختر پشت اتیش کباب  
درست کنن

ارین- امر شما صحیح و بعد رو ب پسرا چاره جز این نداریم

همه رفتن بیرون فقط من موندم تو خونه تا لباسمو عوض کنم بعد رفتم پیش بچه ها  
دختر کنار دریا بودن بعضی با هم قدم میزدن و کیان و نهال داشتن قدم میزدن البته  
دست تو دست رفتم دور ترین نقطه از اونا کنار دریا نشستم کفشامو در آوردم و اب ب  
پام میخورد ی حس خوبی بهم منتقل میشد من از بچگی دریا دوس داشتم بابا هم قبل از  
اینکه تنهام بزاره منو هر جمعه میاورد اینجا اینجا من کلی خاطره با بابام دارم

بابام همه زندگی‌م بود با بودنش هیچ سختی و هیچ چیز بد حس نمی‌کردم چرا رفتی بابا؟

"کیان"

نازلی رو دیدم ک داشت از بچه ها جدا میشد اخه چرا اینقد گوشه گیره؟ اون اتفاق ک دلیل همیشه گوشه گیر شه...

## نهال- کیانی من برم پیش دخترا صدام میکنن

خیلی سرد گفتم – باشه مراقب باش

با لبخند رفت نباید زیاد بهش رو بدم رفتم سمت نازلی کنارش نشستم

- باز کہ ملکہ یخی، تنہاس

## نازلی- حوصلتو ندارم برو

-منم نگفتم حوصلمو داری

چپ چپ نگام کرد ک گفتم: اینجوری نگام نکن ک اتفاق صبح پیش میادا

باید با این دختر پرو بود تا یکم یخش و ا شه

## #بیخیالت ہمیشہ

kyara : نویسندہ

## کاربر رمان ممنوعه

## نازلی- میدونستی خیلی پیر رویی؟

- اره اون خیلی وقته میدونم ی چیز جدید بگو . مثله خیلی جذابی

## خیلی خوشتیپی

نازلی- مثله خیلی بیشعوری . بی شخصیتی خیلی خیلی ...

دبگه نمیدونست چی بگه از این حرفش قهقهه سر دادم

-خیلی بامزه ای این رو تو ندیدم ولی من از تو بامزه ترم

## نازلی- در این شکی نیست

- میخوای بهت نشون بدم

[illegible]

بلندش کردم گذاشتم رو دوشتم اونم هی جیغ و داد میکرد و دست و پا میزد رفتم وسطای دریا

- بگو خیلی خوشتیپی جذابی تا اندازه‌مت تو دریا

[illegible]



نهال – گمشو ازت بدم میاااااد همعه چيو ازم ميگيري ازت متنفز مممم  
از چیزی ک ميشنيدم شکه شدم خواهرم ب من چی میگه؟ منی ک دارم سعی میکنم کسی  
بهش اسیب نر سونه...

- داری چه زری میزنه درو وا کن نهال  
نهال درو باز کرد نهال - ها چی میگی چی از جونم میخوای  
- اون تو چه زری زدی ؟  
نهال- گفتم ازت متنفرم میدونی چرا ؟ چون پدرمو ازم گرفتی مادرمو ازم گرفتی  
نداشتی مثل همه ازاد باشم حق منو ازم گرفتیییی الانم داری ع.....بقیه حرفشو خورد  
-نهال چی داری میگی ؟ من اونا رو نکشتم  
نهال- پس چرا دربارشون چیزی نمیگی چرا ی شبه مردن چرا هردوشون ؟  
نداشتم زر زدنشو ادمه بده زدم زیر گوشش  
-زبون در آوردی خواهر کوچیکه نگو چقد دلت پره از دستم که اینجوری ی طرفه ب  
سمت قاضی میری . تو هیچی نمیدونی هیچی  
#بیخیالت نمیشم  
نویسنده : kyara  
کار بر ر مان ممنوعه

ی چک دیگه هم زدو تو گوشش  
- اینو زدم ک زبونتو جلو من دراز نکنی

"کیاں"

وقت شام بود همه سر سفره نشسته بودن که نازلی با همون غرورش وارد شد و نشست

نازلی- نوش جونتون

ملیسا - وای نازلی جون نهال کو پس؟ اون نمیداد حالش خوب نیس  
 نهال ک خوب بود ک نازلی چرا عصبانیه؟ اووه قضیه جدیههه سنگینی نگاهه رو حس  
 کردم سر بلند کردم که دیدم سه تا چشم دارن قورتم میدان ابرو هام رفتن بالا ملیسا و ملیکا  
 و ملینا بودن ملیسا با عشوه غذا رو میجویید و نگام میکرد ملیکا داشت با لبخند نگام  
 میکرد ملینا داشت با جدیت ساختگی و البته با اضافه ی و رفت با لباش نگام میکرد  
 مثلا که چی؟ میخوای منو تحریک کنه ؟ خخخ کمبود دارن

بعد شام شدہ بود همه رفتن کپہ شونو بزارن منم داشتتم میرفتم سمت اتاق نہال ک نازلی اومد ی کلید گرفت ستمم

نازلی\_ قفله و بعد رفت

اصلا تو چشم نگاه نکرد میزارم پای عصبانیتش و گرنه پیگیر میشدم

در رو باز کردم و رفتم تو برق اتاق خاموش بود فقط اباژور روشن بود اتاق بوی خاصی میداد ی بو عجیب ک حالم ی جوری شد نهالو دیدم رو تخت بود بیشتر دقت کردم ک دیدم با لباس خواب قرمز بدون پتو دراز کشیده بود دلیل این کاراش چیه ؟ اون ک میدونه من باید تو این اتاق بخوابم پس چرا اینقد راحت ؟ ی دفعه گرم شد جوری ک لباسمو کندم و ب سمت بالکن حرکت کردم اخی داشتم خفه میشدم دستی رو شونم نشست برگشتم ک نهالو دیدم دستشو برو سینه هام گذاشت واروم مالش میداد

-نهال چیکار میکنی؟

نهال با صدایی ک پر از عشوه بود گفت : میخوام مال من شی ...

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

نگاش ب سمت لبام رفت انگار دست پام بسته بود بوی عطرش داشت از کنترل خارج میکرد

با صدایی که از ته چاه میومد گفتم: نهال بس کن

نهال- خودتم میخوابی

- نهههههههه

با دوتا دستش دوطرف سرمو گرفت و بوسید لبامو منم همراهیش کردم نمیدونم چرا نمیتونستم جلو خودمو بگیرم کمرشو گرفتم ب سمت تخت میبردمش و انداختم رو تخت روم خیمه زد ک در اتاق یهو باز شد

"نازلی"

بعد اینکه کلیدو دادم ب کیان رفتم تو حیاط و تو الاچیق نشستم یاد بابام افتادم بابا داریوشم ک جونم براش میرفت بعد مرگش ی سال با تمام بچیگیم افسرده شدم من بعد بابام عروسک بازی نکردم من بهد بابام اتاقم و لباسام صورتی نبود تو فکر بابام بود ک دیدم در بالکن اتاق نهال باز شد و کیان با بالا تنه لخت اومد بیرون ب نفس عمیق

کشید بعدش نهال با لباس خواب بازی اود بیرون از چیزی ک میدیدم شاخ د اوردم .  
دلم هری ریخت ببین نازلی مردا همینن اونا فقط ب تن اهمیت میدن نه دل هع بوسیدن  
همو و بعد داخل رفتن هیچ صدایی ازشون نمیومد جز نه گفتن کیان و رفتن تو  
نه نه نه نباید میزاشتم اونا داشتن غلطای اضافی میکردن رفتنم تو ویلا و سمت اتاق  
نهال و در رو باز کردم ک نهالو دیدم رو کیان خیمه زده بود و در حال بوسیدن بودن  
با دیدن این صحنه بیشتر از این جنس متنفر شدم با دیدنم دست از کار کشیدن کیان  
انگار شکه بود هی با دستش صورتشو دست میکشید و نهالم سرش خم بود و یهو زد  
زبر گریه ک کیان با تعجب بهش نگاه کرد سعی کردم ارامشمو حفظ کنم در بستم  
رفتم نزدیکشون

- داشتنین چه غلطی میکردین؟

جوابی نشنیدم

-چرا لال شدین؟

نهال - خواهر م...م...من

-تو چی؟؟؟

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

نهال خیلی مضطرب ب نظر میرسید ولی کیان تو چشم زل زد انگار میخواست بهم  
بگه سوء تفاهم بوده

- نهال اون رومو بالا نیار

- شما حرفی نداری آقای کیان

کیان- نازلی ...

- دهندو ببند اسم منو تو دهن کثیفت نیار جنس شما از مرد بودن

فقط کلمه نر بودن رو یدک میکشن

گریه نهال مخمو خط خطی میکرد فکر نمیکردم خواهرم اینطور ادمی باشه البته بعید  
نیس بلاخره دختر همون شایانه

- نهال عر عر نکن

نهال- خواهر بزار توضیح بدم

- میشنوم

نهال - خواهر من امشب گرم شده بود برای همین اینو پوشیدم ای کاش نمیشیدم

هنوز خوابم نبرده بود ک کیان اومد تو اتاق بعد رفت تو بالکن بعد رفتم ببینم چشمه

چون نفس نفس میزد انگار کلافه بود وقتی دستمو رو شونش گذاشتم اون کمرمو

گرفت و منو بوسید بهد من برد تو اتاق و .....

ب کیان نگاه کردم با تعجب نگاش میکرد  
کیان - چه زری داری میزنی؟ چرا دروغ میگی؟ و رو ب من ادامه داد: دروغه  
نازلی ...

نهال- تو این مدتی ک بچه ها اومدن هر شب ...  
- بسه نمیخوام چیزی بشنوم  
کیان رو کرد ب نهال و گفت: کلمه نمیبینم ک تو رو بهش نسبت بدم فقط تو مثل  
گرگی هستی ک لباس گوسفند رو ب تن کردی  
و بعد از اتاق رفت بیرون  
- صبر کن

بدون رو برگردونه ایستاد

-الان میرید پایین انگار اتفاقی نیافتاده بعدا ب این قضیه رسیدگی میکنم

و رفتم بیرون ...

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

"کیان"

میدونستم این دختره اخری گوهی بالا میاره حالا نازلی دربارم چی فکر میکنه؟ گند  
زدم نهال این کار تو بی جواب نمیزارم حلا عشقم با خودش چی فکری میکنه؟ اه دارم  
دیونه میشم

بعد صبحانه دخترا رفتن خرید جالب اینجا بود ک همشون با ی تیپ جلف رفتن حتی  
نهال ولی نازلی من ی تیپ مشکی ساده زد ... اونا ک رفتن پسرا نشستن فیلم نگاه کردن  
منم باهاشون بودم احساس راحتی نمیکردم. خیلی مسخره بودن سر ی چیز کوچیک  
میزدن زیر خنده حالا پیش دخترا ادای مغرور بودن درمیآوردن. تصمیم گرغتم برم  
اتاقم.

یک هفته بعد...

"نازلی"

ی هفته از اون موضوع میگذره و امدیم خونه تو این مدت داشتم کارای شرکت راست و  
ریست میکردم زیاد خونه نبودم نهال و کیانم تو یاتاق نمخوابن با هر دوشون سرسنگینم.

تصمیمو در بارشون گرفتم و قرار بود الان بهشون بگم و منتظرم ک بیان اتاقم .بهه چند دقیقه در زده شد

- بیا و اومدن تو بعد گفتم: بشینین
- خب میدونین برا چی اینجا هستین و قراره چی بهتون بگم دیگه؟
- نهال سرشو انداخت پایین ولی کیان خیلی خونسرد ب پشتی مبل تکیه داد .
- خیلی خب نهال تو باید ب مدت 3ماه بری پیش مادر بزرگ و
- ازش پرستاری کنی این روزا حالش خوب نیس هرکسیو نمیشه
- پرستار کرد خودت میدونی ک خورش کلی عتیقت ک جوشه
- نهال خواست اعتراض کنه ک دستمو بالا بردم
- نهال – فک کردی خواهر بزرگترمی هرچی بگه؟ هع کور خوندی من جایی نمیرم.
- بلند شدم رفتم روبروش
- خودت میدونی اگه نری ب زور میفرستمت خواهر کوچولو و خودت میدونی ب
- زور یعنی چی ...
- #بیخیالت نمیشم
- نویسنده : kyara
- کاربر رمان ممنوعه

- نهال چشماشو رو هم فشار داد و گفت: باشه خواهر بزرگه اون روزم میرسه .... و رفت
- رو کردم ب کیان ک تا الان ساکت ب همون صورت نشسته بود .
- و تو باید تو این مدتی ک نهال نیس بادیگاردم شی و اگه
  - نمیخوای میتونی بری پی کارت ... نظرت؟
  - کیان – چرا باید بادیگارتت باشم ؟
  - با اینکهبهت مربوط نیس ولی میگم تا بومی چرا این پیشتنهاده رو
  - بهت دادم
  - رفتم رو صندلیم نشستم
  - اول انیکه نهال پیش مادر بزرگم جاش امنه ینی اونجا خیلی
  - خیلی امنه و نیاز ب تو نداره دوم اینککه من میدونم همه اون کارا
  - نقشه نهال بود و تو گناهی نداری ولی اول نمیدونستم سوم اینککه
  - من تو این مدتی برگشتیم مورد تعقیبیم ...
  - کیان کمی مکث کرد و گفت: باشه قبوله.... ولی از کجا میدونی همش نقشه نهال
  - بوده؟
  - پوزخند زدمو گفتم : اونس ب خودم و شناخت از خواهرم مربوطه؟
  - ابرویی بالا انداخت و رفت بی حرف ..

"کیان"

امروز قرار بود نهال بره با قیافه در هم با چمدونش اومد پایین و پشتش هم نازلی  
اومد پایین و منم برا بدرقش رفتم دم در با نازلی فقط دست داد و خدا حافظی کرد  
بعدش اومد جلوم

نهال- من راحت از چیزایی ک دوس دارم نمیگذرم ... گفتم بدونی  
ب-سلامت و رفت

ی هفته ای میشد ک نهال رفت تو این مدت من تو اتاق بقلی نازلی ک خالی بود بودم  
و همراه نازلی ب شرکت میرفتم شرکت لوازم آرایشی داشت ک بین المللی بود ...  
الانم تو راه خونه ایم . خانوم خانوما هزارتا خدمه راننده داره میگه تو رانندم شو  
خودشم مثل دختر رئیس جمهور رفته پشت ... وقتی میرفت شرکت همیشه تیپ  
سادهو شیکی میزد ک خیلی جذاب ترش میکرد ...

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

تو این مدت همش فکرم درگیر بود ک چطور ب نازلی بگم عاشقشم میترسم پسم بزنه  
...میترسم با گفتن نه داغون شم....میترسم غرورم بشکنه ولی بالاخره باید بگم چون  
نمیتونم بدون اون ...

بیخیالت نمیشم ب این سادگی...

دیگه از دوری حرفی نباید بگی...

حتی راحت ب جونم میخوامت بدون...

پس بیا تا همیشه کنارم بمون...

من ک از عشق تو بدجوری بی تابم ...

من ک تا صداتو نشنوم بیخوابم...

ازتو واسم مهم تر نمیشه کسی...

تو ب حرفام ی روزی اخر میرسی...

دلتنگیام ب تو بستگی داره...

عشق واسه هرکی وابستگی داره...

با تو میام هر جایی ک می خوای...

از امروز هر چی تو بگی اره...

احساسم میگه تو میمونی واسم...

اینو میدونی همیشه من رو تو حساسم...

روتو درگیرم...  
ی روز نباشی از دست میرم....  
باید باشی...  
میدونی بی تو من میمیرم...  
دلتنگیام ب تو بستگی داره ...  
عشق واسه هرکی وابستگی داره...  
با تو میام هر جایی ک میخوای ..  
از امروز هر چی تو بگی اره...  
(سوان بند - بیخیالت نمیشم )  
بین خوندن این اهنگ منم زیر لب تکرارش میکردم و از اینه نازلی رو دید میزدم  
اونم نیمیخواست نگاهش بهم نخوره ولی نمیتونست منم ب زور خندمو خوردم اخر  
باید ی کوچولو خالی میکردم خندمو ی پوزخند زدم ...ک از نگاهش دور نموند  
نازلی- دلیل پوزخندتون چیه ؟؟؟؟

#بیخیالت نمیشم  
نویسنده : kyara  
کاربر رمان ممنوعه

از اونجایی ک رک بودم گفتم: دلش خب... چی عرض کنم ... خب عزیزم راحت  
باش دید بزن منو جلو خودتو بگیر ملکه یخی ژااا...  
برزخی نگام کردو زیر لب گفت: خودشیفته  
-شنیدم ملکه یخی ...

نازلی - گفتم بشنوی چرا هی بم میگی ملکه یخی؟؟؟؟؟  
- چون شما خیلی سرد و یخی بعدش ملکه ای البته پیش من شما  
ملکی

نازلی- بهتر حدتو بدونی و گرنه خودم حالیت میکنم  
من میگم این دختر منجمده شما میگی نه اخه هرکی بود میفهمید عاشقشم ...  
اخره خر با این لفظ قلم حافظم حالیش همیشه منجمد یخ ملکه این چیه اخه ؟؟؟؟  
داشتیم با خودم چرت و پرت میگفتم ک با صدای نازلی از فکر در اومدم  
نازلی- دو روز بعد میریم ترکیه . آماده شو ...  
-باشه

بهتر تو این سفر بهش بگم دوشش دارم قبل این ک اون عجوزه برگرده باید بهش بگم  
اوووف خب چی جوری بهش بگم؟رفتم خونه تمرین میکنم...  
یهو کرمم گرفت رفتم تو تلگرام از شانسم ساشا ان بود رفتم پی ویش نوشتم:

- ساشا بزنگ بهم با صدا دخترانه بعد دو دقیقه

ساشا- اخجووووون چشم  
منم ی استکیر لایک گذاشتم و اسم ساشا رو ب عشم تغییر دادم و گذاشتم بقلم ک جلو دید نازلی بود .  
بعد دو دقیقه زنگید . منم خیلی ریلکس برداشتمش مثلا بعد خوندن اسم للبخند زدم که نازلی دید و دکمه اتصال لمس کردم  
ساشا- سلام هالانیم چطوری عشقم ؟  
میدونستم صدای جیغ جغ ساشا رو نازلی میشنوه از تو اینه بهش زل زدم داشت بهم نگاه میکرد  
-سلام خانمم چطوره؟  
ساشا- عالیم کوچولوتم خوبه هی لگد میزنه ...  
- ای جان فداتون شممم.

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

ب زور جلو خندمو گرفتم واقعا این پسر واس خودش ی پا بازیگره قیافه نازلی واقعا دیدنی بود باچشای درشتش ک درشت تر شد داشت نگام میکرد ک دید دارم نگاهش میکنم نگاهشو برد سمت دیگه و داشت پوست لباسو میخورد  
ساشا- کی میای دلم برات تنگیده  
- امروز یا فردا ی سر بهت میزنم گلم بای عزیزم پشت فرمونم

ساشا- بای هانی

و قطع کردم .

"نازلی"

نازلی خل دیوونه اسکول شاسکووول ....چرا فکر میکردم این با همشون فرق میکنه ببین اینم از همون جنسه هع عشقممم بچه ام داره ای خدا دختره احمق ...  
کیان- لعنتی جر دادی اون بیصاحبووو  
ها این چی گفت با من بود منظورش چی بود اها لبم ی دفعه ماشینو زد کنار سمتو خم شد

کیان- چرا حرصتو سر اینا خالی میکنی بعد دسشتو سمت لبم آورد و لمسش کرد منم مثل ماست نگاهش میکردم چرا هیچوقت نمبتونم جلو کاراشو بگیرم ???

کیان- ببین باهاشون چیکار کردی ک خون اومد  
و بعد شصتتش ک خونی بود و گذاشت تو دهنش و راه افتاد  
با این کارش مورمورم شد دستام میلرزید اب دهنمو با صدا قورت دادم بهش تو اینه  
نگاش کردم ک خیلی ریلکس داشت رانندگی میکرد و ی اخم بزرگ رو پیشونیش  
بود.  
ینی بدش نیومد ؟نکنه خوناشامه؟وییییییییی....

"کیان"

بعد از این که رسیدیم خونه ی راست رفتم تو اتاقم ک فکر کنم چیجوری بهش  
بگم....

-نازلی جان !!! من دوست دارم ...

||||| چرت چرا میگی یکم با احساس تر خووووووووب؟؟؟؟؟

- نازلی میخوام ی چیزو ک خیلی وقته تو دلمه و سنگینی میکنه  
رو بهت بگم ...

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

اخه فیوز برق چ طرز حرف زدنه الان این حسست تو دلت سنگینی میکنه ؟؟؟؟  
رو تخت دراز کشیدم یکم فکر کردم خب خب خب اها یافتیدم اره خودشهههه...

"نازلی"

تو فرودگاه منتظر بودیم تا شماره پروازمونو بخونن کیانم رفته نمیدونم کجا فقط گفت  
زود میام مثلا بادیگاردمه ...

وقتی اومد دستش پر خوراکی بود بهد اومد دستمو گرفت و کشید

- کیان چیکار میکنی؟ولم کن

منو نشوند رو صندلی و کیسه خوراکیو انداخت رو پام

کیان – بخور صبحانه نخوردی ضعف میکنی

ینی برام غذا گرفته تا حالم بد نشه بزار یکم نازکنم . ||| نازلی این چی بود گفتی؟  
بلاخره دلم بر عقلم چیره شد

- نمیخورم

کیان- ک نمیخوری ؟؟؟؟

نشست کنارم بعد کیک رو باز کرد بهد نی ابمیوه رو گذاشت توش بعد نیو ب زور

گذاشت دهنم منم فقط داشتم بهش نگاه میکردم . کیان نگاش رو لبم بود

کیان- میک بز

ولی من نزدم مثل اسکولا داشتم نگاش میکردم

کیان - نازلی دارم میگم میک بز

ناچار میک زدم دوباره ب لبم نگاه کرد گوشه لبش کش اومد و بعد کیک گذاشت دهنم .

دیدم ضایعس اون بهم غذا بده خودم از دستش کشیدمو خوردم.

تو هواپیما بودیم من کنار پنجره بودم کیانم بغلم نشسته بود و داشت روزنامه میخوند البته

تازه فهمیدم عیک میزاره برا مطالعه یکم دقیق شدم تو قیافش اخییییییی چققد خوشگل

میشه وقتی عینک میزاره الهیییییی

"کیان"

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

داشتم روزنامه میخوندم البته من از وقتی ک تونستم بخونمو بنویسم روز نامه میخوندم

البته اینقد خوندم الان از عینک استفاده میکنم چون وقتی میخوندم روزنامه رو نزدیک

چشام میکردم .

سنگینی نگاه نازلی رو حس میکردم میخواستم غافل گیرش کنم ولی خواستم راحت باشه

مثلا غرق خوندن بودم ک زیر لب و خیلی یواش گفت "الهیییییی" ب زور خندمو خوردم

بهده چند دقیقه نازلی گفت: تو زن و بچه داری؟

از سوالش تعجب کردم چرا یهو اینو پرسید؟

- چطور؟؟؟

نازلی-چون وقتی اولین بار اومدی گفتمی مجردی ولی دیروز ...

نذاشتم حرف بزنه انگشت سبابه‌مو گذاشتم رو لبش و خیلی اروم گفتم: من نه زن

دارم و نه بچه اونیم ک تو ماشین زنگ زد دوستم بود ک همیشه این کارو میکنه تا

منو بخندونه و بعد از ی مکث کوتاه گفتم: اگه اون نبود من الان تو تیمارستان بستری

بودم افسرده بودم

با یاد اوریاون روزا ی اه کشیدم

نازلی- کیان ???

با اون صداش وقتی صدام میکرد انگار دنیا فقط مال من بود حس شیرینی بود -جانم؟

یکم مکث کرد و گفت: چرا اگه اون دوستت نبود ت الان تو تیمارستان بودی؟  
یکم نگاش کردم و گفتم: میدونستی وقتی فوضول میشی خوشگل تر میشی؟؟؟  
نازلی - فوضول خودتی

- باشه بابا تسلیم ...

نازلی - بگو دیگه ...

- خب من عاشق مامان و بابام بودم وقتی زنده بودن هیچی برام  
کمو کسر نداشتن من ی زندگی خوب داشتم و وضع مالی من  
متوسط بود. وقتی هیجده سالم بود مامان و بابام رفته بودن دیدن  
مامان بزرگم تو شهرستان تو راه برگشتن متاسفانه تصادف میکنن  
و میمیرن وقتی خبرش بهم میرسه من ی هفته تو بیمارستان

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

- زل میزدم ساشا دوستم خیلی بهم کمک کرد ک حال خوب شه  
ولی من انگار روحم از جسم خارج شده نه غذا میخوردم نه  
حرف میزدم پدر و مادرم با عموهام میونه خوبی نداشتن ب گفته  
ساشا یکی از عموهام ی روز اومد بیمارستان و ب دکترم رشوه  
داد ک منو ب تیمارستان منتقل کنه در صورتی ک من هیچ  
مشکل روانی نداشتم فقط ی مشکل موقتی بود ک از شکه شدنم  
بود. عموم اینکارو کرد تا پول و خونمونو بگیره ...  
- ساشا خیلی تلاش کرد ینی خیلی تلاش کردا باباش کلی پول  
خرج کرد و بعد دوماه از تیمارستان در اومدم دیگه تو خونه  
نمیتونستم برم ب خاطر همین همه چیو فروختم ی خونه نقلی با  
کمک بابا ساشا اجاره کردم ساشا کلی کار میکرد تا لبخندو رو  
لبم بیاره و تونست البته بعد ی سال پولی ک تونستم از فروش  
خونه و ماشین گرفتم تا لیسانسم خرج شد و بعد ترک تحصیل  
کردم و بعدش کار تو خونتون ...

وقتی حرفم تموم شد بهش نگاه کردم ک دیدم اشک توچشاشا جمع شد ولی وقتی نگاهمو دید سرزشو ب طرف پنجره چرخوند

وقتی رسیدیم تو فرودپاه بودیم ک گفتم: چرا نمیریم؟؟؟؟  
نازلی -یکی از همکارام و البته دوستم قرارا بیاد دنبالمون اها اونجاست...  
ب سکتی نشون داد نگاه کردم ک پسری رو دیدم اومد سمتمون  
پسره- نازلی جان!!!!!! بعد بغلش کرد .  
نازلی- مرت چطوری؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

مرت- من ک تو رو دیدم خیلی عاواللیم و شما پرنسس؟  
نازلی- خوبم ...

- نازلی معرفی نمیکنی؟؟؟  
نازلی - اا چرا.کیان ایشون مرت پارلاک همون همکارم و مرت ایشونم کیان دوستم.  
مرتیکه عوضی فرنگی نازلی بغل میکنه حالا خانومم انگاری خوشش اومده . پسره  
فک کرده نازلی با دخترا کشورشون یکین...

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

مرت دستشو آورد جلو و گفت: از اشنااییتون خوشحالم .نازلی هیچوقت تو سفر های کاری دوستاشو نمیآورد؟

- خب من با بقیشون فرق دارم و ی پوزخند زدم ...

مرت - اوه بیاین لابد خسته این  
سوار ماشینش شدیم و راه افتادیم . تو راه بودیم فقط صدای موزیک میومد  
(yalniz cicek از aleya) ک ترکی بود  
مرت-وااایی نازلی ی خبر بد دارم خونه ای ک میخواستی پیدا نکردم ولی ی اتاق تو  
هتل برات رزرو کردم ولی خب نمیدونستم همراه داری ولی اگه بخوای بیا خونم....  
نازلی- موردی نیست دو هفته بیشتر نیس ک  
ای جوووووون فدای ملکه یخی خودم بشم من ک این پسره رو قهوای کرد خدایی  
قیافش دیدنی بود

"نازلی"



بعد ی حموم حسابی در اومدم حوله تن پوش تنم بود داشتم با حوله کوچیک موهامو خشک میکرد ک نازلی دیدم ک داشت موهاشو شونه میکرد محو تماشاش بودم کی میتونم بهش بگم میخوامش با همه وجودم زمان از دستم در رفت دیدم نازلی سوالی نگام میکنه

نازلی- چیزی شده؟؟؟؟

- تا حالا بهت گفته بودم ی چیزیو؟

کنجکاو نگام کرد و گفت : نه چیووو؟

- این ک موهایتم ب لیست خوشگلیات اضافه شد ؟؟؟

یهو چشاش جمع شد لباش غنچه

نازلی- خیلی پر رویی

-شما تیکه کلامت اینه؟؟؟

ی نفس عمیق کشید چشاشو با حرص بست و رفت .

اخ چ حالی میده حرصش داد

رفتم تو سالن ک دیدم ی ساک دستشه

- کجا میری؟؟؟ لازمه پیام؟؟؟

نازلی- نه میرم استخر هتل

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

لابد استخرش مختلطه و اونم لابد با مایو میخواد اونجا رژه بره البته من ک چنین

اجازهای رو بهش نمیدم

-لابد استخر مختلط

نازلی- خب اره موردی هست؟؟؟

رفتم جلوش اونم سرشو بلند کرد تا ببینتم .با صدایی ک از لا بلای دندونایی قفل شدم

بیرون میومد گفتم:شاید پیشت موردی نداشته باشه ولی برای من کلش موردی فک

کردی میزارم با مایو پا بزاری جلو اون همه مرد؟؟؟این فکر رو از اون مخت بیار

بیرون ...

نازلی صداشو برد بالا: شما کی باشی هاااا!تو فقط بادیگاردمی نه کمتر و نه بیشتر

فهمیدی؟؟؟

- اون ک بله بفرما برو ک هزار تا چشم کثیف ببینتت تازه ادعاش

میشه از همه مردا بدش میاد البته خوشش میادا خودش خبر

نداره

بعد ی پوزخند زدم و رو مبل دراز کشیدم و بعد صدای در رو شنیدم یکم بعد منم پشتش رفتم ببینم واقعا میره ؟

از اسانسور رفت و لی من مجبور شدم از پله ها برم وقتی لابی رسیدم دیدم رفته نشسته قهوه بخوره ای جاان من ک میدونستم عشقم اینجور دختری نیس با خیال راحت رفتم خوابیدم.  
"نازلی"

وقتی از لابی خارج شدو و رفتم تو اسانسور گوشیم زنگ خورد دیدم مرته -الو-

مرت- سلام نازلی فردا باید بیای شرکت رئیس شرکت اولیوا میاد تا قرار داد ببندیم .  
- باشه

مرت- من برام ی کاری پیش اومده امشب نمیام .  
- موردی نیس بای

مرت- بای عزیزم  
داخل اتاق شدم کیانودیدم ک خواب بود رفتم بالا سرش یاد حرفش افتادم "موهایتم ب لیست خوشگلیات اضافه شد " رو لبم ی لبخند کوچولو اومدب موهاش نگاه کرد موها فرای ریز داشت ی حسی بهم میگفت لمسش کن ....  
ی حس دیگه میگفت نه لمسش نکن یهو بیدار میشه میبینه ...

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

ب حس اولیه عمل کردم موهای فر فریشو دست زدم حالا ول کنم نبودم هی دست میکشیدم سیرم نمیشدم خیلی حال میداد نرم و فر....  
یهو تو هون حالت چشاش باز شد خیلی سریع باز کرد فک کنم خودشو ب خواب زده بود کاش ب حس دومیه گوش میکرد حالام خیلی بهش نزدیک بود و دستم رو موهاش یهو کمرمو کشید سمت خودش و زیر گوشم گفت: نمیزاری بخوابم حالا باید تاوان بدی

منم ی لبخند دندون نما زدم و گفتم: تاوان؟؟؟

دیدم نگاش رو گونمه یادم اوفتاد باز دوباره چالام ظاهر شدن از خجالت لبمو گاز گرفتم بعد نگاش رفت رو لبام

کیان- اره تاوان مزاحمتو و دلبریت

بعد لبشو گذاشت رو لبمو عمیق بوسید و کمی بعد ول کرد لبامو

کیان- لعنتی با این کاراته ک منو عاشق خودت کردی

و دوباره لبمو بوسید از چیزی ک میشندم تعجب کردم کیان عاشقمه؟؟؟ دروغه؟؟؟

خب نازلی مگه بهش اعتماد نداری ؟؟؟اره دارم اون اولین پسریه بهش اعتماد دارم.  
لیامو دوباره ول کردو گفت: زبونم همش بند میومد وقتی میخواستم بهت درباره حسم  
بگم.

پیشونیشو چسبوند ب پیشونیم و چشاشو بست و گفت: میترسیم عشقم ی طرفه باشه و  
غرئرم خورد شه...  
و رفتو مو شکه تنها گذاشت...

"کیان"

بلاخره گفتم اوف اگه بیشتر میومدم کنترل دستم نبود .چندبار با دست صورتمو دست  
کشیدم چرا فکر از سرم نمیره بیرون دو دقیقه کلافه بودم بجور الان داره چیکار  
میکنه باخودش چی میگه ؟ اگه ردم کنه میمیرم ...  
تو خیابونا واس خودم پرسه میزدم ک نگام ب مکانی خورد ک ازش نور های رنگی  
میزد بیرون حتما پارتی یا دیسکویی چیزی بود رفتم تو خیلی شلوغ بود دخترا و پسرا  
وسط بودن بعضیام داشتن باهم حرف میزدنولاو میترکوندن ...  
رفتم سمت میز ک سفارش میدادن ب انگلیسی گفتم ودکا بده اونم داد هی پشت هم  
میخوردم زمان از دستم در رفت فقط چشمای نازلی تو ذهنم میچرخید چشمای یک  
دلمو برده با اولین نگاه چشایی ک دنیام توش جمع شده

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

دختری عاشقشم

چشاش مشکیش...

چال گونه هاش...

لباش..

موهای مشکیش...

لبخنداش...

صداش ...

خودش ...

وجودش...

ارومم میکنه...

بعد حساب کردن اومد بیرون تو خیابونا میچرخیدم ب کل ادرس یادم رفت ی لحظه  
تعادلمو از دست دادم افتادم ب حال خودم زار زدم تمام غمام سر باز کردن  
مامان کجایی ببینی پسرت عاشق شده عاشق دختری شده ک دوشش نداره مامان  
عشق ی طرفه خیلی سخته مثل ی عذابه از خودم بدم ک دچار این عشق شدم

"نازلی"

- الو کيان کجايے؟

- کیاں مستی؟

## کیاں۔ صدات رمز قلبمہ . نازلے؟

-جانم؟

## #بیخیالت نمیشم

kyara : نویسندہ

## کاربر رمان ممنوعه

کیان- فقط ی بار فقط ی بار قسم ب اون چیزی ک میپرستیش و ب دروغ بگو  
دوسم داری خواهش میکنم. الان مستم فردا هبچی یادم نمیاد نگران نباش عشقم ...  
دلم بر ازش سوخت داشت عذلب میکشید از صداش معلوم بود .

- دوست دارم

کیان - منم دوست دارم عمرم ...

هر دومیون ساکت بودیم فقط صدای نفسامون میومد

- کیان کجایی تو؟

کبان- نمیدونم ی جا ک هیچکس نیس

- ڪيان ڪوش ڪن جي پي اس گوشتو روشن ڪن

کیان - باشہ . نازلے؟

- جانم؟

کیان - قطع نکن ولی اگر دوست نداری حرف نزن فقط قطع نکن

- **باشه باشه**

وقتی رسیدم دیدم مکانی ک گفت پارک بود رفتم وش گشتم ولی نبود داشتم اطرافو نگاه میکردم ک صدایی اومد

کیان- نازلی ???

صداش خیلی ضعیف بود رفتم سمتش تکیه ب درخت داده بود وقتی منو دید لبخند زد

- بیا بریم

کمش کردم بردمش تو ماشین دستش رفت سمت ضبط اهنگی رو پلی کرد.

- من ی دیوونم ..

- شب و روزم یکیه...

- دیگه مهم نیس...

- ک چی میگن بقیه..

- کاشکی بفهمی درد دیوونه چیه ...

- چاره دردم...

- تویی اره ...

نه نگو غم نیس..

بزار بگم حرفامو بهت راستی...

تا حالا مثل من کیو اینجوری میخواستی ...

ک بشه هر چی ک پای همه خوبو بدش وایستی ...

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

کاشکی میزاشتی برم جار بزنم این حرفا رو...

کی مثل من اخه واست بهم میریزه دنیارو..

لعنتی اخه بدجوری گرفتی تو چشممو

(سینا درخشنده -نگو بم هیس )

بردمش رو تختم خوابوندمش بجوری داغون بود

کیان- گرمه

نمیدونستم چیکار کنم؟ کلر ک روشن بود

-کیان چیکار کنم که گرمت نباشه؟

کیان - دارم خفه میشم

اها تو فیلما ادمه مستو میبرن زیر دوش سرد

-کیان بلندشو ببرمت حموم

دیدم جواب نمیده رو کردم بهش دیدم داره با لبه موهام بازی میکنه من پشت بهش  
بودم چون کفشاشو در اوردم.  
کیان- چقد نرمن ...  
-کیان خواهش میکنم عذابم نده  
کیان تو چشم زل زد چشاش خمار بود  
کیان- مگه توام بلدی عذاب بکشی!!! و بعد خندید بلند  
دیگه کفرم بالا اومد دستشو کشیدم اونم خنده کنان اومد دنبالم هلش دادم تو حموم اب  
سردو باز کردم ادمم ک برگردم از پشت کشیده شدم و کیان بغلم کرد از پشت  
هردومون خیس بودیم سفت گرفته بود منو سرشو تو گردنم فرو کرد چندتا نفس عمیق  
کشید  
کیان- اووووم چقد خوشبویی و بوسهی ریزی زد  
-ولم کن  
کیان- نه

- اره

کیان- نه

-نه

وایی چی گفتم قهقه اش کل حمومو گرفت  
کیان- میخواستم ولت کنم ولی خودت گفتی نه

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

منو برگردوند ب طورک نزدیک بود سر بخورم ک زودی کیانو گرفتم دستم رو قفسه  
سینش بود از هر دومون اب میچکید  
ی لبخند بی جون زد  
کیان- حتی اگه منو نخوایی حتی ازم بدت بیاد حتی این عشق یطرفه باشه بیخیالت  
نمیشم .و ولم کرد بعدش دکمه لباسشو بازکرد منم زود رفتم بیرون  
لباسامو عوض کردم رفتم رو تختم ب کیان فکر کردم چیکار کنم باهاش من بهش  
اعتماد دارم و ی حسی بم میگه ک واقعا اون عاشقمه ولی اخه عهدی ک بستم چی ؟  
من ب خوم قول دادم نزارم کسی بهم نزدیک شه باید چیکار کنم ؟نمیخوام عذاب  
بکشه نمیخوام مسبب عذاب کسی باشم ما نمیتونیم باهم باشیم بنی من با هیچ هردی  
نمیتونم باشم باید بهش بفهمونم من و اون هیچوقت ما نمیشیم.وقتی یاد کاراش و  
حرفاش تو این مدتی بود میوفتم لبخند ب لبم میاد نازلی اگه بره چیکار میکنی؟خب  
نمیزارم بره دلم براش تنگ میشه .وایییی من چی گفتم؟خب بهش عادت کردم

اگه کس دیگه ای رو بهاش ببنی چی؟ ناراحت مشم؟ خب اره ... نه به من چه خب اره  
ناراحت میشم چون اون ب من گفت دوسم داره پس چ معنی میده با کس دیگه ای  
باشه؟؟؟ با همین فکر خوابیدم

"کیان"

با سردرد چشامو باز کردم رو کاناپه خوابیده بودم رو پتو بود پاد اعترافم افتادم  
بعدش رفتن ب دیسکو مست کردن ولی بعدشو دیگه یادم نیس . من چیجوری اومدم  
هتل

من ب نازلی اعتراف کردم اونم تو اون لحظه لابد با خودش میگه این حرفاش از  
هوسه لعنتی نمیدونست تو دلم چی میگذره . ینی الان چه رفتاری بام داره؟  
رفتم سمت اتاق دیدم در باز شد و اومد بیرون ی لباس سرهمی مشکی پوشید و  
جذاب تر شد

- صبح بخیر

نازلی- صبح بخیر آماده شو پایین منتظرم  
خیلی سرد گفت ب قدری صداش سرد و خشک بود ک ی لحظه ترسیدم دست رد ب  
سینم بزنه

- نازلی میشه حرف ب...

نازلی - عجله دارم بعدا

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

و رفت لعنتی لعنتی رفتم آماده شدمو رفتم پایین بعد ی صبونه سوتوکور زدیم بیرون  
سوار ماشین شدم اونم اومد و جلو نشست ی اهنگی ک عاشقش بودمو از فلشی ک همرام  
اوردم پلی کردم.

همینجوریش ی شهر با بده تو سمت من باش عذابم نده

بی تو کاشکی ساعت نره ک کل سال با تو واسم کمه

همینجوریش ی شهر با م بده تو سمت من باش عذابم نده

چشم برام طاقت کمه اون بی تو ترسیدو باخت از همه

نمیبینی وابسته ای دیوونه ماتم زده

نمیبینم حالم بده من ب تنهایی با ز عادت نده  
چرا گذشته اب از سرت دلم تنگه صدات خندته  
حالم واقعا بده نه این دیوونه هنوزم وابسته بد  
منو ب اینجا عادت نده نه ارزو میکنم باز منم بد  
باز از ته قلب که زندگیست راحتتر بگذره  
بگو حرف راست دروغ نه هنوز صدای خندهات تو گوشمه  
(میلاد کیانی و علیشمس- عذابم نده)

نازلی- بهتره اونجا کمی صمیمی تر از قبل باشیم  
چیزی نگفتم

نازلی- شنیدی چی گفتم

-بله چشم خانوم

ی نفس عمیق کشید فک کنم بهش بر خورد

نازلی- داری با کی لج میکنی ها؟ با من ؟ یا با خودت ؟ اصلا میفهمی دیشب چی بهم گفتی  
و چیکار کردی بار ها بهت گفتم پاتو از گلیمت دراز تر نکن ولی تو چی میگی عاشقمی

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

هر کاری که دلت بخواد میکنی لعنتی منو تو باهم جور در نمیایم تو بادیگارد می فقط منم  
هیچ حسی بهت ندارم هیچ حسی اینو بفهم نذار منم عذاب بکشم نمیخوام عذاب وجدان  
داشته باشم .

با هر کلمه ای که از دهنش بیرون میومد قلبم خرد میشد راس میگفت من کجا و اون کجا  
من فقط تو زندگی می ی موتور دارم و اون چی اونقد داره که واسه چهار نسل آیندش  
کافیه .

-اره درست میگی تو چه ب من من فقط بادیگاردتم و بس

نازلی- کیان!!!

-بسه من جوابمو گرفتم

وتا رسیدن ب مقصد هردو ساکت بودیم .

وقتی رسیدیم ماشینو پارک کردم و سوار اسانسور شدیم و رفتیم طبقه 14 و بعد وارد شرکت شدیم باز این مرتیکه جلو رام سبز شد با اون چشای هیزش جوری ب نازلی زل میزنه ک نگو شیطونه میکه یکی بخابونم تو فکش اوه اوه یادم رفته اصلا ب من چ کیان یادت ک نرفته نازلی چی گفت تو ماشین همین مرت بهش میخوره ن من

مرت- اوه نازلی جان و میخواست بغلش کنه ک نازلی پشش زد

نازلی- مرت وقت نداریم

مرت- اوه راس میگی امره خان تو اتاقن

نازلی- پس بریم

خب من ک نباید میرفتم اصلا چ سنی بهش دارم جز اینکه بادیگاردشم؟

داشت میرفت ک برگشت

نازلی-کیان چرا ایستادی ؟ بیا دیه

اومد نزدیک و گفت: مثلا دوستمی اونم صمیمیش

- اوه من فک کردم بادیگارتتم فقطططططط

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

نازلی – اینجا جز بادیگارد دوستمی

"نازلی"

بعد حرفم دستشو گرفتمو رفتیم تو کنارش احساس امنیت داشتم و این حسو سالها نداشتم انگار گمش کردم

امره و مرت و رو مبلا نشسته بودن ک با صدای در نگاهشون ب من و بعد کیان و بعدش دستمون

مرت روشوبرگردوند ولی امره بلند شد قد بلند بود و نسبتا لاغر موهای بور و چشمهای سبز

امره- سلام نازلی جان خیلی وقته ندیدمت . تغییر کردی . جذاب تر شدی

فشار دستای کیانو حس کردم و ی لبخند محم زدم و زود جمعش کردم  
-ولی تو همون امره هستی ک سالها پیش تو خیابونا جمش میکردن .  
ی ابروهاش رفت بالا  
امره – اشتباه میکنی خیلی گذشته من الان ی تاجر معروفم .  
مرت- بهتر ب کا را برسیم

"کیان"

4 روز گذشت تو این مدت کارای شرکت یجورایی رو ب اتمام بود.تو این مدت نازلی  
رو نمیدیدمش چون همش بیرون بودم شهر باحالی بود الانم تو اسانسورم دارم میرم هتل.  
وقتی وارد شدم نازلیو دیدم ک رو کاناپه خواب بود تلویزیونم روشن بود .  
رفتم جلوش زانو زدم تکه از موهاشو پشت گوشش گذاشتم  
-کاش میفهمیدی من چقد عاشقتم...کاش عشقم نسبت ب تو ی طرفه نبود  
همه دنیا مو پیش تو جا میزارم هیچی ازت نمیخوام همینکه باشی تو بسه ...  
بعد خواستم برم دوش بگیرم ولی برگشتم بلندش کردم چقد سبک بود چقد دلم میخواست  
بغلش کنم اینقد فشارش بدم ک بام یکی شه از تفکرم لبخند زدم  
گذاشتمش رو تخت بعد رفتم تو حموم بعد ی دوش اومدم بیرون دیدم داره آماده میشه  
#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

-جایی میری ؟ لازمه همراهات بیام؟

نازلی- خب ی هفته دیگه باید برگردیم سفرم خشک خالی ک نمیشه میشه؟

منم ک از این اخلاق یهویش تو هنگ بودم گفتم :خب...نه

نازلی – خب آماده شو من میرم بیرون

ی شلوار سفید پوشیدم وپایینشو چندتا لا زدم و کتون سفید پوشیدم وی تی شرت ک طرح  
درخت نخل داشت ک خردلی بود پوشیدم موهامو ریختم رو صورتم عطر تلخمو زدم تو

اینه ب خودم نگاه کردم اگه ساشا الان اینجا بود می گفت اووووف هانی عجب جیگری  
... بخورمت عسلکم ...

رفتم بیرون نازلیم ی تیشرت سفید و ی جین روش و ی شلوار جین پوشید ی عینک  
افتابیم تو موهاش بود هردومو بهم زول زدیم

-تیپ کیان کش زدی دختر چ خبره ؟

لحنم شیطون بود و نازلی خندید اخ من عاشق خنده این بشرم خب اگه راه خندیدن این  
دختر اینه تا آخرش پیش میبرم .

درو براش باز کرد و گفتم :لست گو هانی

"نازلی"

نمیدونم امروز چمه دلم میخواد امروز خوش باشم با کیان شایدم برای حرفش بود.

با ماشینی تو ترکیه اجاره کردم ی لامبرگینی زرد بود راه افتادیم.

کیان- خب خانمی کجا بریم ؟

دلم ی جوری شد خانمی!!!

- خب اول ساحل بعد ناهار ی رستوران دریایی و شبنم دیسکو

کیان- پس بزن بریم

خیلی سریع میرفت موهام تو هوا بود ب نیم رخش نگاه کردم جذاب بود خیلی...

کیان- فارسی یا ترکی ؟

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

دستش ی فلش بود

-فارسی ...

ی اهنکی رو پلی کرد

تو میدونی دلم گیره

منو عط تو میگیره

بهم نگو ک بیخیال شو

فک کنم یکم دیره

بگو چته نمیدونم

منم مثل تو دیوونم

بس کن این اذا اطوارو

چی میخوای از جونم  
وای وای دلمون رفت  
دلو برد ولمون کرد  
وای وای دلمون رفت  
کاش راضی بشه زود تر

(وای وای \_شهاب مظفری و علی یاسینی )

اهنگی با حالی بود منی ک اصلا تو عمرم فقط چند بار اونم وقتی تا 15 سالم بود  
نرقصیدم دلم میخواست برقصم کیانم دستشو ب فرمون میزد منم ستم رو پام بود اروم  
ضربه میزد منم کیانم متوجه شد زد زیر خنده  
- الان چرا خندیدی مثلا ؟

کیان - دلت میخواد برقصی ولی جلو خودتو میگیری مگه نه ؟

- نخیرررر

کیان- تو راس میگی میگما دیسکو واجب شد

و دوباره خندید

ماشینوی گوشه پارک کرد و پیاده شدیم ب اطراف نگاه کردم دختر و پسر لخت تو  
اب و ساحل بودن کنار هم رفتیم جلو نگاهها ب سمتون کشیده شد پسر زل زده بودن  
ب من خیلی ازین نگاهها چندشم میشد و دخترا ب کیان نگاه میکردن یکیشو ب ترکی  
گفت : حوری پسر ک میگن اینه وخودشو دوستاشبا عشوه خندیدن  
نمیدونم یهو چی شد ک دستم رفت سمت دستش و دستشو محکم گرفتم اونم دستمو  
فشار میداد دستش خیلی گرم بود دست همیشه سرد منم گرم شد ...

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

"کیان"

وقتی دستمو گرفت خر کیف شدم دستاش خیلی سرد بود و ب مرور گرم شد بردمش  
سمت یکی از میز او نشستم

-چی میخوری سفارش بدم ؟

نازلی- بستنی شکلاتی

-اوکی

رفتم دوتا بستنی شکلاتی و موزی سفارش دادم و برگشتم و در حال خوردن بودیم

نازلی- تو ترکی بلدی ؟

خیلی خونسرد گفتم : اهوم

نازلی – ینی فهمیدی اون دخترا چی گفتن؟

- خب اره طبیعی ی پسر خوشگل میبینن تنها عکس العملی ک

ازشون انتظار میره همینه

حرصی گفت - سونامی اومد

-ا... پس کو من نمیبینم

ی پسره داشت ب میزمو نزدیک میشد وقتی اومد خم شد سمت نازلی وگفت:

اوووف چ جیگری تو از نزدیک خوشگل تری میخوای بیشتر...

از پشت یقشو گرفتم ی مشت خوابندم تو فکش با مشت و لگد هی میزدمش هی فحش

میدادم نازلی سعی میکرد جدام کنه وقتی کارم تموم شد رفتم سمت نازلی مچشو گرفتم

بردمش سمت ماشین نشوندمش و خودمم نشستم و راه افتادیم – پسره عوضی لاشی

ببین چ زری میزد ...

نازلی ساکت نشسته بود با نگرانی نگام میکرداروم گفت: بسه دیگ

و بعد دستشو گذاشت رو دستم بااین کارش اروم شدم

رفتیم ناهار خوردیم بعدش رفتیم خرید و نازلی ی لباس خیلی شیک بود خرید تو این

مدتی خرید میکرد دستشو ول نمیکردم جز اینکه رفت پرواوم هیچی نمیگف.

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

توراه دیسکو بودیم که گفت: دو روز بعد قراره برای قراردادی ک بستیم ی جشن

بگیریم من ک لباس خریدم تو چیزی داری ؟

- اره ی دست برا خودم اوردم

ی دفعه دستاشو بهم زد با ذوق گفت: ی فکر دارم ....

-خیلی کم پیش میاد فکر کنی حالا بگو چیه؟

نازلی- اییییش .اماده ای بگم؟

-بفرما

نازلی روشو برگردوند و گفت:اصلا نمیگم

-قربون اون قهرت بشم

الان باز عصبانی میشه . کیان چرا بیخود چرت میگی ؟! اصلانم چرت نیس. اصلا ب اون چه.

هیچی نگفت نمیتونستم قیافشو ببینم و عکس العملشم نمیدونم چی بود خب حالا چ کنم؟ اها دستمو بردم اروم موژهاشو دست زدم ک پرید و با اخم گفت : هییی چیکار میکنی؟

- خب قهر نکن دیگه

نازلی - باش ب بزرگیم بخشوده شدید

خندیدم ک اونم خندید ک اون چالاش دوباره خودنمایی کردن منم دست کردم توش نازلی-نکن

دستمو کشیدم و دوباره اونکارو کردم -نکن

و دوباره

یهو خیز برداشت ستم انگشتمو گاز گرفت البته بهتره بگم بلعید وقتی لبش ب انگشتم خورد ی جوری شدم

کیان اون بهت اعتماد کرده بیجنبه نباش . خب دوش دارم نمیتونم در برابرش مقاومت کنم وقتی کلاهیگیمو دید ساکت نشست . یکم بعد گفت:

فکرمو بگم؟

-بگو

نازلی- خب لباسا دزدا رو میپوشیم بعد با ی تفنگ الکی میری تو بعد همشونو میترسونیم فرارش ب عهده تو و بعدش مثل ادمای عادی میریم ؟

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

- بزار فکر کنم

بعدچند ثانیه

نازلی - فکراتوکردی؟

- نه

بعد چند ثانیه

نازلی-حالا چی ؟

-باشه

نازلی - اخجووووون مرسی کیانییی...

از ذوقش خندم گرفتم و رفتیم سمت پاساژ دوتا سیوشرت چرم و شلوار مشکی و کفش  
مشکی و دو تا کلاه مشکی خریدیم و رفتیم دو تا تفنگ الکی تو اسباب بازی فروشی  
خریدیم البته خیلی شبیه واقعی بود  
دم دیسکو رسیدیم نازلی گفت : ببینم کیان قیچی داری؟  
-قیچی؟؟ برا چی ؟

نازلی- خب باید کلاهارو سوراخ کنیم ک چشمامون معلوم شه دیه

- نمیدونم ببین تو داشبورت هس؟

چقدر این دختر شیطان ولی نشون نمیداد خیرش بودم اصلا نگاه برداشتن ازش خیلی  
سخت بود .

"نازلی"

سنگینی نگاهشو حس میکرد و چرا ول نمیکنه داشتم سوراخشون میکردم ک گفت:  
چشم درشت من ...

سرمو بلند کردم و گفتم :ملکه یخی بودم الان شدم چشم درشت پس فردا چی میشم؟  
پرو اومد ستم و گفت :میکروب مژه دار من یا چاله چوله من  
از این چیزایی ک میگفت خندم گرفت دیدم دوباره داره نگام میکنه خندمو خوردم  
وگرنه کار دستم میدادم .

کیان- خب خارج شیم از این جو ک بدجوری سنگینه  
ی لبخند زدم  
-بریم ؟

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

کیان - اره

باهم رفتیم تو صدا اهنگ میومد کلی پسر دختر ریخته بودن وسط بعضم داشتن  
نوشیدنی میخوردن .

کیان- بریم تو دست شویی لباس عوض کنیم

- اوکی

رفتیم تو سرویس ولباسمونو عوض کردیم تو گوشیم ب خودم زل زدم عالی شدم  
خخخخ

ی ساک میشکی ک لباسا توش بودو رو دوشم گذاشتم و رفتم سمت سالن اصلی

کیان ی سیگارت روشن کرد انداخت وسط بعد الکی تفنک آورد بالا صدای سیگارت انگار مال تفنگ بود منم تفنگو سمتشون هدف گرفتم قیافه هاشون ترسیده بود دخترا پشت پسرا قایم شدن بعضیام گریه میکردن  
 کیان- بهتر زر نزنین و همکاری کنین وگرنه... ی دختر و گرفت دستشو دور گردنش گرفت و تفنگو رو شقیقش گذاشت  
 کیان- وگرنه این خوشکله میکشم  
 منم احساس ماست بودن بهم دست داد رفتم سمت یکی گارسونا دستمو ب نشونه پول بالا بردم پسره ک ترسیده بود صندوقو باز کرد و کلی پول گذاشت رو میز . پ.لاو گرفتم و رفتم سمت کیان ک با تعجب زل زده بهم منم ی پوزخند زدم و دستشو کشیدمو از دیسکو خارج شدیم رفتیم تو ماشین وقتی درو بستیم خندمو رفت بالا تا ی رب فقط داشتیم میخندیدیم بین خنده ی چیزایی میگفتیم ولی حالیمون نمیشد.  
 کیان- خیلی باحال بود فقط قیافه هاشون خخخخ  
 - اره دخترا زهر ترک شدن وایییی خخخخ

کیان - بدو بریم پولا رو پس بدیم

- ااا نه اونا انقد دارن ک حتی براشون مهم نیس
- کیان- خو پس چ کنیم ختنوم باهوش؟؟
- اوووووم اهااا را بیفت بهت میگم

نگاش کردم دیدم پوکر فیس شد دوباره  
 بعد چن دقیقه ب جایی ک میخواستیم رسیدیم  
 -بییچ تو این کوچه

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

بعد ی گوشه پارک کردو پیاده شدیم ب دور و برم نگاه کردم خونه ها خراب و رنگو رو رفته دم در ی خونه ی مرد لاغر پیر دیدم ک داشت سیگار میکشید زیر لب چیزی زمزمه میکرد بعد در خونه باز شد ی پسر بچه ب اون مرده نگاه میکرد و گریه میکرد ب کیان نگاه کردم ک ی اه کشید دستشو گرفتم رفیم سمت مرد پیشش زانو زدم از دستش سیگار و گرفتم  
 - چرا هرکی ناامید میشه میره سمت این ؟

مرد با صدایی ک کشیده میشد گفت: بدش ببینم  
 -ببین پسرت داره زجر میکشه تو اوج بچگی ب جای خنده شادی داره گریه میکنه مرده - شما پول دارا هچی نمیفهمین

-درسته ما پولداریم ولی شاید زندگی ما سخت تر بوده و هست

رفتم سمت پسره ک کیان داشت ارومش میکرد

-اقا کوچولو اخه چرا گریه؟

دماغ کوچولوش قرمز بود با فین فین گفت:خدا دوسمون نداره اگ داشت مامانم تا نصف شب کار نمیکرد بابا معتاد نبود خواهر کوچولو شبا چون سرده گریه نمیکرد من میتونستم درس بخونم ولی...

دوباره گریه کرد منم داشت گریه میکردم ولی نباید گریه میکردم .

- گریه کنی اینا عوض میشه؟ نه تو باید قوی باشی باباتم باید قوی

باشه و از مامان و خواهرت مواظبت کنین درسته؟

پسره - اره ولی بابام...

- میخوای بابات مثل قبل شه ؟

سرشو تکهون داد انگشت کوچیکمو گرفتم سمتش گیج نگام کرد

-ما ب این میگیم قول میخوام بهت قول بدم ک بابات خوب شه و با هم زندگی ارومی داشته باشین

ساک پولو دادم دستش و گفتم - بده ب مامانت و بگو باباتو بردیم ی جایی ک زود

خوبش کنیم و بگو زودی میاد پیشتون باشه؟

پسره - کجا میبرینش ؟

- تو فقط این چیزایی ک گفتم ب مامانی بگو بعد بده ب مامانا

خدافظ

کیان- میخوای چیکار کنی ؟

-پدرشو میبریم کمپ

کیان- موافقم ولی مرده رو چیجوری راضی کنیم؟

##بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

- اونش بامن

رفتم سمت مرده و تمام چیزایی ک ب پسره گفتم بهش گفتم بالاخره راضی شد بعد

همون شب بردیمش کمپ

مرده- نمیدونم چیجوری تشکر کنم

-من ب پسرت قول دادم فقط کاری نکن ک دل پسرت بشکنه

مرد - قول میدم

کیان

به خودم تو اینه نگاه کردم ژووون امشب چ شبی شود نازلی خانم قش نکنی صلووات  
کت و شبنوار مشکی با پیرهم یشمی عطر مخصوصمو زدم امدم بیرون و رفتم پایین دل  
تو دلم نبود ینی نازلی چ شکلی شده هوووف.

بعد 5مین صدا دادا تق تق کفششو شنیدم سر بلند کردم زمان برا ایستاد تو اون لباس یشمی  
اکلینی مثله ملکه ها شده بود موهاش دورش پخش شده بود با ارایشی ملایم داشت دیوونم  
میکرد اونم نگام میکرد

نازلی - ب .. بریم

- نریم

نازلی - ها؟

رفتم نزدیک ترش سرمو بردم نزدیک گوشش

- داری چیکار میکنی با قلبم دیدی ی وقت ایستاد

نازلی - اا خدا نکنه

- بریم

نازلی

تو راه بودیم اهنگ مارین پلی کرد  
لمسم کن منو تو اغوشت حبسم کن  
حتی وقتی ک باهات حرفم شد  
بغلم کنو منو درکم کن  
#بیخیالت نمیشم  
نویسنده : kyara  
کاربر رمان ممنوعه

اصلا تو دیوونه ای مثل خودم  
قبل از تو عاشق هیشکی نشدم  
انقد چون منو عشقت ب دنیایی بهتر برد  
نه این حس بد نیس  
دس بزار روی قلب من بزار  
حس کردی تپش قلبمو دیوونه وارش کردی  
تا ابد منو اینجوری نگه دار  
(مارین - لمسم کن)

این چ اهنگی بود؟ کم جومون سنگین بو این بدتر کرد داغ کردم کلام جواب نمیداد  
یهو دستمو گرفت و بوسید بعد نوک هر هنگشتمو میبوسید  
- کیان بس کن

کیان- تا کی منتظر باشم ??? چرا نمیخواهی بفهمی دوست دارم چرا جوری رفتار  
میکنی ک نمیدونی هااا؟  
-کیان من...

کیان- باشه نمیخای بگی دوباره پیادشو رسیدیم  
با هم رفتیم تو موزیک ملایمی پخش بود مرت با دیدنمون اومد طرفمون  
مرت - سلام عزیزم مثل همیشه زیبا  
کیان- مثل همیشه پر حرف  
از حرفش خندم گرف  
مرت- چیزی گفتی کیان جان؟  
کیان- بله گفتم

- عشقم بریم لباس عوض کنیم

کیان - بریم

کیان  
نازلی از اتاق در اومد با هو رفتیم پایین همه بهمون زل زدن  
- بهتر با من باشی واسه خودت میگم

نازلی - چشم اخمو

بعد چندبقه داشتیم اطرافو نگاه میکردیم مثل خلا

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

نازلی- داره خوابم مییره ی اهنگی ی رقصی چیزی اههه

- مثلاً اهنگ بزارن شما خیلی میرقصی؟؟

نازلی- بله ک میرقصم

- هع منم میزارم

نازلی منم از تو اجازه نگرفتم



-حس میکنی؟

خودشو انداخت تو بغلم منم محکم فشارش دادم

نازلی - صبر میکنی ؟

- تا هروقت دلت بخواد

بعد سرشو بالا گرفت

نازلی- ولم میکنی عاایا؟

-خیر بانوووو

نازلی- ولی دارم خفه میشم

- ب من چ

نمیدونم یهو چیشد ک بین پاهام درد اود در واقع نازلی با زانو زد تو اونجام ☺

- اخخخخخخخ

نازلی- تا تو باشی منو اذیت نکنی ب من میگن نازلی

- ن ب تو میکن ناازل

نازلی- کیییییییان

دوید سمت منم ب سمت ماشین دویدم رفتم نشستم اونم اومد سمتم خیز برداشت منم ب

طی ی تصمیم انی لبمو گذاشتم رو لباس اونم مکث کرد

کارش داشت از بوسیدن ب خوردن لبم میرفت منم داشتم کم کم دیوونه میشدم دیدم دست بردار نیس منم همراهیش کردم لباس دستم رفت لای موهاش بعد سمت گردن

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

همیجوری نوازشش میکردم اونم وحشی تر شد گاز میگرفت داش لبمو میکند بعد لبو

ول کرد و رفت سمت گردنم شرو ب بوسیدن گردنم کرد

کیان- لعنتی

و بعد از ماشین بیرون رفت و در محکم بست جوری ک من پریدم حالش خیلی

خراب بود همش تقصیر منه تکلیفم با خودم روشن نیس منم از پیاده شدم رفتم

روبروش

-کیان

کیان - جانم ؟

-خوبی؟

کیان- اره عزیزم . ببخشید دست خودم نبود

بغلش کردم سرمو تو گردنش فرو کردم من از خودم بیشتر بهش اعتماد داشتم میدونستم  
دوسم داره از چشاش مشخصه منم دنیام بعد اینکه وارد زندگیم شده عوض شده وقتی  
پیشتم احساس امنیت میکنم وقتی بهم نگاه میکنه دلم میلرزه وقتی روم غیرت داره ذوق  
میکنم میترسم ب کسی جز من فک کنه اون مال منه مال من منم مال اونم فقط مال  
کیانم...

کیان – نازلی؟ خوبی ؟

از بغلش بیرون اومدم سرمو زیر انداختم

- دوست دارم یعنی... عاشقتم خیلی وقته منتها الان فهمیدم خوب

یکم دیر میگیرم ولی دوست دارم کیان

کیان- نا ... نازلی دوباره بگو؟

شکه نگام میکرد

- دو...ست...دارم ... کیان ... من

صداش هی اوج میگرفت

کیان- خدایا

بعد بلندم کردو – خدا مرسی بالاخره گفت دوسم داره

سرش ک سمت اسمون بود ب من نگاه کرد

کیان- مرسی مرسی زندگیم عمرم عشقممم

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

اونقدر چرخوندم ک گفتم :کیان بزارم زمین

دسپاچه گفت : باش باش

کیان : نازلی قتل شرف میدم بهت ک هیچوقت نزارم از این حرفت پشیمون شی فقط

میدونی ک من کسیو ندارم و البته وضع مالی

دستم گذاشتم رئ لباش

-شششش دیگه این حرفو نزنیا

کیان – بریم؟

- اهووم

سوار شدیم کیان دستم تو دستش گرفت و میبوسید. کمی ک رفتیم تو ی کوچه نزدیک  
هتل ی گروهی داشتن میخوندن بعضیا میرقصیدن  
- چ با حالن بریم؟

- چشم خانمم  
از ماشین پیاده شدیم رفتیم پیششون ی کلاهی زمین بود ک کیان داخلش پول گذاشت  
بعد ب من نگاه کرد منم ی لبخند ملح زدم بهش

ی پسرو ی دختر بودن ک دختر میخون و پسره گیتار میزد و چن نفریم دورمون جمع  
بودن کم کم اهنگ داشت شاد تر میشد منم حس رقص گرفتم ب کیان نگاه کردم پاشو  
باریتم ب زمین میکوبید بعد دستشو گرفتم شرو کردیم برقص کیان هاج و واج نگام  
میکرد بعد شرو کرد ب رقص با رقصیدن ما بقیه هم رقصیدن

کیان

نازلی از وسط کشوندم بیرون

نازلی - کیان بیا برقصیم دیگههههه

کیان - خانم خانما چقد انرژی دارن خوبه بزارن برا بعد یکم واسه من بزار خب...

نازلی در حالی ک چشاشو چین داده بود گفت : منظورت چی بود عایا؟

کیان - خب.. منظور خاصی نداشتم فقط

- فقط؟

کیان- فقط اینکه انرژی تو بزار واسه ی وقتا ک واجبه .. مثلا اون کارا

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

-کیااااااااا میکشمت

سستم خیز برداشت منم دویدم حدود ده باری دور ماشین چرخیدم اخر نشستم رو زمین  
فقط میخندیدم نازلی اومد ک بزنتم اوفتار روم با لبخند نگاش میکردم اونم همینطور بعد  
زدیم زیر خنده. از روم رفت کنار امد کنارم در حال خندیدن بودیم ک صدا اژیر پلی  
اومد

- نازلی بدو الفرار

نازلی- وایی الان میگیرتمون

سوار شدیم راه افتادیم پلیس دنبالمون میومد

نازلی- کیان بیشتر گاز بده الان بد بخت میشیم

- نترس ب رد پامونم نمیرسن

رفتم تو ی فرعی پلیسم مستقیم رفت بالاخر رسیدیم ب هتل

خودمو پرت کردم رو مبلا

- اخیش

نازلی داشت رو پوششو در میورد از پشت بغلش کردم سرمو فرو کردم تو گودی گردنش

ی نفس عمیق کشیدم این بو زندگیم بود

- نازلی؟

نازلی- هووم

- عاشقتم

نازلی – منم خیلی خیلی عاشقتم

برگردندمش بعد پیشونیشو بوسیدم

- برو بخواب خانمم

نازلی – باشه ..توام بیا

-هاع؟

موهاشو گذاشت پشت گوشش – ینی باهم .. بخوابیم ☺

-نازلی ینی باهم بخوابیم ؟ باهم باهم ؟

نازلی – ار..

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

نذاشتم بقیه حرفشو بزنه لبمو گذاشتم رو لباش چیکار کنم داشتم دق می کردم اخه اوووم

خوشمزس لبای لونم ب حرکت دراومد بعد زود توقف کرد منم رفتم سمت سرشونه

لختش و شرو کردم ب بوسیدن بعد بلندش کردم بردمش رو تخت روش خیمه زدم نه

نه باید جلو خودمو میگرفتم و اخرم پیشونیشو بوسیدم کنارش خوابیدم داشت نگام

میکرد با چشای بسته گفتم: بخواب

نازلی- کیان؟

اووف اینجوری صدام نکن لنتی

- جونم ؟

نازلی – ببخشید ک اذیت میشی





کیان- بگو خوش گذشت

نازلی-باش خوش گذشت

- افرین خوشگل خانوم بریم

رو برگردوندیم ک بریم با دیدن نهال تعجب کردم اون ک قرار بود حالا حالاها نیاد !!!

نازلی تعجب کرده بود

نازلی

اون اینجا چیکار میکرد ؟ اومد نزدیک و بوسم کزد و بعد رفت سمت کیان و باهاش دست داد

نهال- سلام خواهری !!

-سلام

نهال – لابد فک کردی الکل پاشدم اومدم اینجا من برا این کارم دلیل داشتم.

بعد بغلم کرد :نازلی مادر بزرگ ...مرد .

و بعد حق حق کرد ناراحت شدم مادر بزرگم مهربون بود هر وقت میومد خونمون از

لاک خودم در میومدم

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

نهالو کنار زدمو رفتم خونه .حالم خراب بود ...

کیان

این عوضی دوباره اومد هنوز کارش تو ذهنمه

نهال – واقعا باید بهت مدال بدن ون خواهر یخی منو تو اب کردی ...ایول داری

- چی میخوای بگی.



- جون ؟ خب خانومی منم دل دارم دلم ی دختر میخواد شبیه  
خانووم

مثل تو دوتا چال گونه داشت باشه .. اوه چه شود منو تو قاطی اووووو

نازلی- کیان خفه شو وگرنه خفت میکنم

- باش باش تسلیم من رفتم

داشتم میرفتم سمت در سرویس ک یادم اومد ی چیزی

- اها راستی نازلی

درحالی ک داشت موهاشو میبست گفت - هوووم

-یادته قرار بود برقصی برام؟

نازلی - ها ؟رقص ؟ نه نه یاد نی

- ولی من یادمه

نازلی- خا باشه اه

نهال

ک برات برقصه ؟ اونم کی نازلی؟ ی رقصی برات بکنم ک حال کنی اقا کیان با من در  
میفتی ؟؟؟؟

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

نازلی

اخه من چ رقصی برم من فقط رقص کولی ها رو بدم خیلی دوستش دارم اره کولی  
میرقصم ب کیانم ربطی نداره گفته برقص منم میرقصم .

حالا کی برقصم اووم خب جمع دیگه هم وقت دارم هم بیکارم حالا لباشارا چیکار کنم؟



شاسا- داداشم تا حالا نفمیدی نیمه خودمی عااایا؟

- گمشو بابا

ساشا بلند شد بعد زانو زد وادا کسایی ک دارن حلقه میدنو در آورد و گفت: نازلییییی  
عجقمم با من مزدوج میشوی ؟ قول میدهم ... اخ  
بازم ی بزن بزن کردیم ک دلم خیلی تنگ شده بود  
شب شده بود باید میرفتم ازصبح تا حالا از نازلی خبر ندارم باخدا فظی از ساشا رفتم  
تو راه بودم ک گفتم ی زنگ بزنم ببینم نازلی کجاست دنبال گوشیم بودم ک نبود باز  
کجا گذاشتم اه لابد خونه ساشا یا شرکته . ولش

ماشینو پارک کردم و پیاده شدم حیاط خیلی ساکت خلوط اینهمه محافظ کجان یکم  
اطراف دید زدم و چیزی نیافتم و رفتم تو دیدم برق خاموشه و با شمع رو زمین راه  
درست شده تا طبقه بالا شاید کار نازلی و اای برم بالا ببینم چ خبره هرچی ب  
اتاقمون نزدیک میشدم صدا موزیک ملایم میومد در اتاق نیمه باز بود با وارد شدنم  
نازلیو دیدم ک پشت کرده بود چقد تو لباس عربی و سوسه انگیز شده بود روشو  
برگردوند شروع کرد ب رقصیدن محوش شده بودم کتمو در اوردمو روتخت پرتش  
کردمو رو تخت نشستم تو ای مدت نگا ازش برنمداشتم نزدیکم اومد دستشو گذاشت  
رو شونهام و گردنمو میخواستم ببوسمش ولی ی پارچه رو صورتش بود میخواستم  
بزنمش کنار که نداشت و هلم داد و دوباره دور شد و شروع کرد ب رقصیدن  
منکه دیگه خمار خمار بودم خودم رفتم سمتش دیگ طاقت نداشتم پارچه رو از  
صورتش کنار زدم بلافاصله لبمو گذاشتم رو لباش نمودم از جون لباش چی  
میخواستم ولی چرا اون لذت و ارامش قبلی با بوسیدنشو نداشتم دستم رفت رو بند  
لباسش ک یکی از پشت صدام زد ک صداش شبیه نازلی بود

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

نازلی- کیان.....

رو برگردوندم نازلی ؟؟؟پس این کیه روبرگردوندم ک ببینم این کیه ک تازه فهمیدم  
نهاله و ی پوزخند زده و کلاه گیس مشکی رو برداشت داشتم شاخ در میوردم  
نه نه نه این امکان نداره  
نهال- گفته بودم کارمو ی روزی تمام میکنم

میخواستم برم سمت نازلی ک ندیدمش وای نکنه رفته رفتم تو حیاط ک نه اثری از  
خودش بود نه ماشین  
-لعنتیییی ... لعنتیییی ... مگه کور بودی اون نازلی تو نبود خدایا چ غلطی کردم ???  
ی دستی ب تهریشم کشیدم  
- کیان اروم باش پسر فک کن فک کن نازلی کجا میره ؟سوار  
ماشین شدمو زدم بیرون فضا خونه برام مثل زندون شده بود  
خیابونا رو زیر رو کردم نبود نبود لنتی نبود...

نازلی

خدایا چرا با این کار رو کردی تازه داشتم ب ی مرد تو زندگیم اعتماد میکردو  
عاشقش شدم. ازت متنفرم تو خدای من نیستی تو منو دوس نداری چرا اخه من چ  
فرقی با همه دارم چ گناهی کردم ها ب من جواب بدهههههه  
اتقد سرعت ماشین زیاد بود ک اطرفم تار شد بود ی صدا بوق متعددی میومد  
هع خدا جوابمو دادی ....

دو هفته بعد

با تابیدن نور چشامو وا کردم ب اطرافم نگاهی انداختم برا اشنا نبو اینجا خواستم بلند  
شم ولی پام انگاری شکسته بود چ اتفاقی افتاده بود اها رقص اون دختره و بوسین  
کیان تصدف من  
#بیخیالت نمیشم  
نویسنده : kyara  
کاربر رمان ممنوعه

خدایا هدفت از این کارا چیه چرا خلاصم نمیکنی دوتا عصا بالا سرم بود گرفتمشونو  
ب سمت د رفتم ی پسر درحال تماشا کردنه تلویزیون بود  
-ببخشید

پسره - بالاخره بیدار شدی  
اومد سمتم سرتاپامو نگاه کردو دورم چرخید

- هعی اقا ب چی زل زدی ؟

مسیح - خوش اندام خواستنی و.....جذاب

-گیرم درست جواب منو بده تو کی هستی من چیجوری انجام

مسیح- چشمت جادویی با اون کوژه ها هر آدمی رو دیوونه میکنه

صدامو بلند تر کردم ک مثلا کره : عمووو میگم منو چطوی آوردی اینجا و ایجا کجاست و تو کی ...

پسره- جواب سوال اول من باتو تصادف کردم ینی شاخ بشاخ شدیم جواب سوال دو اینجا خونه منه و تو شهر خدت نیستی الان تو ویلا شمال منی و جواب سوال سه من مسیح نیک مهرمتخصص مغزو اعصاب سوالی نیس مادمازل؟

-کی تا حالا انجام ؟

مسیح - اوووم ی هفته ای میشه

-اها ممنونم ازت سعی میکنم زودتر خوب شم و برم از اینجا

مسیح - حالا بودی چ عجله ایه؟ بشین بزار بیشتر آشنا شیم

- باشه

مسیح-خب از خودت بگو ؟

- من نازلی اصلانم و شرکت لوازم آرایشی و بهداشتی دارم

مسیح- تو اصلیت ترکه

-پدرم ترکی و مادرم ایرانی بودن

مسیح -نازلی یعنی چی ؟

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

-ریشه ترکی داره و معنیش ناز و از ای حرفا بابام خواست اسمم

این باشه

- اووم چی شد ک اون روز انقد سرعتت زیاد بود و حتی من

ندیدی ؟

بهش نگاه کردم ی لحظه فک کردم کیان ولی هیچ شباهتی بهش نداشت صورت سفید  
با فک زاویه دار و چشمای کشیده ابرو تقریبا نازک کشیده و لبای کوچیک موهای  
مشکی جذاب بود و خوشتیپو با ی عینکی ک مردونه ترش میکرد  
مسیح- میدونم جذابم شواهد اینو میگ

- داشتم فک میکردم چی بگم ؟

مسیح – میخوای نگو

ورفت

اون روز سفر ی روزم کنسل شد و رفتم لباس ک برا رقص میخواتمو سفارش دادم  
ولی اون کی بود چقد شبیه نهال نه ...چرا نه اون بود ولی چرا ؟

- اون روز ک اومدیم کیانو نهال تو باغ چی میگفتن ؟ چرا لبخند

میزدن؟ زدم زیر گریه چرا کیان چرا این کارو کردی لنتی ؟ مگه

نمیگفتی عاشقمی ؟ همیکه فهمیدی رفتم باید اینکارو میکردی؟

- دو...ست...دارم ... کیان ... من

کیان- خداااااااااااا خدا مرسی بالاخره گفت دوسم داره

سرش ک سمت اسمون بود ب من نگاه کرد

کیان- مرسی مرسی زندگیم عمرم عشقمممم

نه نه بهش فک نکن اون برت مرده ...

مسیح- ببخشید ب حرفات گوشس کردم

- مهم نی واسم

مسیح – برام مهمه چون بدجور ذهنمو درگیر کرد

- از کجاش بگم؟ بزار خلاصه بگم چون بابام دردونه پدربزرگم

بود همه ارث ب اون رسید و بعدش ب من بخاطر همین داداشا

و خواهرش با من لجن و از جای ک میدونن خواهرم تنها کسمه

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

اونو هدف خودشون قرار دادن چن بار خواستن اونو ازم بگیرن  
ولی نتونستن خلاصه براش ی بادیگارد گرفته بودم پسری ک کم کم  
منو اب کرد بم میگف ملکه یخی راس میگفت مغرور و سرد و

خشن و تنها بودم اون با اومدنش عشق تو آورد و رفت بم خیانت  
کرد خیلی راحت تو نبودم با خواهرم بود

دیدمش اونو با خواهرم دیدم خیلی سخته ی وقتایی میگم لابد سوءتفام بود ولی من ک ب  
چشمم شک ندارم

مسیح-میشه گریه نکنی. بزار از ی زاویه دیگ نگاه کنیم نظرت چیه؟  
-باش

مسیح – جوری نگاه کنیم ب قضیه ک کیان اقا قصه بیگناهی مثلا کیان مست بوده و تو  
خواهرت اشتباه گرفته

- من و خواهرم هیچ وجه اشتراکی نداریم من شبیه بابام و اونم  
شبیه باباش

مسیح- خب شاید خواهرت مجبورش کرده  
یاد کار قبلش افتادم ک با کیان کرده بود

- این کار ازش بعید نی چون ی بارم کرده بود

مسیح- چ جالب دو تا خواهر عاشق ی پسر میشن  
پوزخند زدم – ولی پسر هر دو رو بازی میدی ب یکی میگه عاشقتم با اون یکی رابطه  
داره

مسیح-قرار بود کیان فعلیه بی تقصیر باشه خب میشه بگی وضعتشون چطور بود ؟

-داشتن همو میبوسیدن و کیانم پیش قدم بود و اتاق تاریک بود و موزیک داشت و نهال  
ی لباس بازی تنش بود نتم تنه و دامن قرمز

یکی از ابروهای مسیح رفت بالا

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

مسیح- ب نظرم تقصیر هردوشونه

-نمیخوام بهش فک کنم

مسیح- باش من میرم بخوابم توام اون اتاق تا وقتی دوس داری باشی مال تو شب بخیر

- مرسی توام

رفتم بالا یعنی کردم فکرم سمت خاطراتم با کیان نره ولی نشد من هنوز عاشقشم  
نمیتونم من دیگ اون نازلی یخی نیستم کیان منو ذوب کرد ینی الان داره چیکار  
میکنه خب معلومه داره با نهال ... نه فک نکن با این فکرا خوابم برد

کیان

ی روز دو روز سه روز دارم دیوونه مشم ینی کجایی لنتی از دوریت دارم هلاک  
میشم کجاییداری چی کار میکنی ؟  
دیگ باید کجا رو بگردم ؟  
چند روزیه ک پیش ساشام اونم سعی کرد حالمو خوب کنه هه نمیدونه حال من فقط با  
نازلیم خوب میشه نازلی نازلی نازلی ایههههه  
شیشه های الکل رو میز پرت کردم تو این چند روز شده کارم الکل خوردن سیگار  
کشیدن

ساشا با ترس وارد اتاق شد  
ساشا — بسه بسه داداش خودتو نابود کردی اگه دوست داشت ب حرفت گوش میکرد  
نمیرفت

-تو بودی چیکار میکردی ؟ ها ها ها  
با عربده ایکشیدم خودم تعجب کرده برسه ب ساشا  
- حق داشت عشق من حق داره منه احمق چطور اون افریته رو  
شناختم چطور ندیدم عشق من نفس من نازلی خودمو تشخیص  
ندادم من احمق احمق

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

ساشا-داداشم اینکارارو نکن با خودت لنتی داری نابود میشی خودتو تو اینه نگا کردی  
؟شدی ی مرده متحرک  
اروم گفتم — اره من بدون نازلیم مردم

ساشا – فردا برو شرکتش لیست اموالشو بگیر اونجا هام میگردیم  
-دیگ نمیکشم داداش رفتنش داغونم کرد  
ساشا- کیانی ک من میشناختم اینطوری نبود  
داد کشیدم – ار من دیگ اون کیان نیستم دیگ اون کیان قوی نیستم نازلی با رفتنش  
اون کیانو از بین برد  
ساشا اومد بازو هامو گرفت و گفت:ینی ت ایقدر ضعیفی ک از عشقت از نازلیت  
دست بکشی ار هههه ؟؟؟پ من اینجا چیکارم لنتی باهم پیداش میکنیم حتی لازم باشه  
تک تک خونه های مردمو میگردیم  
-دمت گرم داداش پشتم خالی نکردی  
ساشا- نه بابا باید می کردم برو یکم بخواب فردا سر حال باشی  
و رفت واقعا حق دوستی ب جا آورد خودمو تو اینه دیدم زیر چشمام تیره شده ته  
ریشم شده ی پا ریش مو هامم ژولیده...  
رفتم حموم و بعد خوابیدم ...

نازلی

امروز قرار گچ پامو بگیرم تو این مدت مسیح زیاد خونه نبود میگفت میخوام راحت  
باشی شبم نمیدونم کی میومد کلا پسره خوبی بود جدی منطقی بود برعکس کیان  
لنتی بازم کیان از اتاق بیرون رفتم مسیح داشت صبحونه با عجله میخورد تا منو دید  
:سریع بریم دیرم شد  
-باشه

بعد از اینکه از گچ خلاص شدم گوشی مسیح هی زنگ میخورد اونم جواب میداد ک  
تو راهم

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

-مسیح منو همینجا پیاده کن میخوام کمی قدم بزنم  
مسیح – میرسونمت برا پات پیاده خوب نی  
-اشکال نداره میرم  
مسیح- ولی..

- توام دیرت شده نگران من نباش

مسیح- باش

ی گوشه ایستاد و با خداحافظی رفت منم رفتم سمت دریا کفشمو در اوردم رو شنا راه میرفتم فکرمو داد دست باد میخواستم ی لحظه ذهنمو خالی کنم

- ب دریا نگاه کردم یاد روزی افتادم ک باز که

## کیان-ملکہ یخی تنہاس

- حوصلتو ندارم برو

## کیان-منم نگفتم حوصلمو داری

چپ چپ نگاش کرد ک گفت: اینجوری نگام نکن ک اتفاق صبح پیش میادا

## - میدونستی خیلی پر رویی ؟

کیان-اره اون خیلی وقته میدونم ی چیز جدید بگو . مثله خیلی

## جذابی خیلی خوشتیپی

- مثله خیلی بیشعوری . بی شخصیتی خیلی خیلی ...

کیان-خیلی بامزه ای این رو تو ندیدم ولی من از تو با مزه ترم

### - در این شکی نیست

## کیان-میخواهی بهت نشون بدم

[illegible]

بلندم کرد گذاشت رو دوشش منم هی جیغ و داد میکردم و دست و پا میزدم رفت

## وسطای دریا

## کیان-بگو خیلی خوشتیپی جذابی تا نندازمت تو دریا

## #بیخیالت ہمیشم

نویسنده : kyara

## کاربر رمان ممنوعه

[illegible]

کیان-خب باشه مشکلی نیست

## - باشه باشه خیلی خوشتیپی و جذابی

## کمی مکث کردم و گفتم : عقده ای

کیان- واسه این حرفم ک باشه میندازمت تو دریا

~~aaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaaa~~

لبخند ب لبم اودم کم کم شد قهقهه بعدم گریه

-خدااااا چرا این کارو بام کرد مگه نگفت پشیمونم نمیکنه من پشیمونمممم

اره من یشیمونم ک بهش اعتماد کردم قلبمو بهش دادم عاشقش شدممممم

## دیوونه باهاش بودم

نه نه نازلی نه نرو جلو قوی باش ب خدا توکل کن

خدا خداا بهش توکل کردم این شد

رفتم جلو پاهام خیش شد زانو هام خیس شد ... از پشت یکی منو گرفت دم گوشم

گفت: گچ پاتو گرفتگی ک این کارو کنی؟

مسیح بود : جواب بده خانومی

-ب من نگو خانومی اینو کیان میگفت

اینو انقد مظلومانه گفتم ک خودم تعجب کردم اون نازلی مغرور کو

مسیح - بریم خونه

**-باشه**

تو ماشین بودیم ک

**-مسیح**

مسیح - ہوم

-فردا میرم ویلا خودم

مسیح۔ تو هنوز حالتن خوب نی

-من خوبم انقدرم بودم باعث مزاحمت

## #بیخیالت نمیشم

kyara : نویسندہ

## کاربر رمان ممنوعه

مسیح- باشه من کسیو ب کاری مجبور نمیکنم ولی هر کاری داشتی بم بگو باشه

## بدون ک تنہات نمیزارم ابجی کوچولو

**-ینی داداشم میشی؟**

مسیح - چرا کہ نہ

کیان

-هی ببین اقا با زبون ادمیزاد بهت گفتم لیست اموال خانم اصلانو میخوام نزار با

..

ساشا – کیان اروم .. ببین اقای وکیل خانم اصلان چند روزیه خبری ازش نی مام

داریم دنبالش میگردیم

وکیل-تا درخواست قانون نباشه نمیشه

من دیگ اعصاب زر زر این بشرو نداشتم زدم بیرون

بعد چند دقیقه ساشا با برگه ای اومد

ساشا – حلش کردم بزن بریم دادا!;

نازلی

قرار بود برم ویلا خودم اون چند دست لباسی ک مسیح برام خرید رو چپوندم تو

کیسه و رفتم پایین مسیح داشت با لپ تاپش ور میرفت

-اهم اهم

سرشو بلند کرد اول ب من و بعد وایل دستم

مسیح – کجا؟

-خب باید رفت زحمت کنم دیگ داداش گلم

مسیح- خونه من و تو داره ؟بمون

-ن دیگه برم اونجا باید خودمو آماده کنم

مسیح- برا چی ؟

-ی سری تصویه حساب

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

مسیح – جووون منم کمکت کنم لامصب بدجور حال میده

-چرا ک نه بزار فک کنم اوووم... چ شوووود

مسیح- ی حسایی بم میگه نقشه های بد بد داری

ی ابرومو دادم بالا

- فقط فلا باید برم اونجا

میخ - باشه نازلی بانو

وقتی ک رسیدیم دم ویلا مسیح بغلم کرد

مسیح- مراقب خودت باش اجی کوچولوم

-باووش داداش بزرگه

خداحافظی و کرد و رفت در ویلا با اثر انگشتم وا کردم و وارد شدم باید فکر میکرد ک

چطور برم تو خونم اونجا مال منه و نمیزارم تو خونه من عشق حال کنن

لباسمو با لباسای خونگی عوض کرد باید با بچه ها شرکت تماس میداشتم

گوشیمو گرفتم و ب اقای نجفی زنگ زدم و خواستم گزارش این چندروزو بده

باید میرفتم اونم دست پر با فرستادن گزارش خوندمش و کارایی ک باید انجام میدادن

گفتم فقط چنتا برگه بود ک باید امضا میشد هم من هم مسیح ولی اگ قبول نمیکرد نقشم

خراب میشد...

کیان ببین چطور تلافی میکنم توگوشیم زنگ خورد مسیح بود

مسی - سلام بر خواهرگرام حال و احوال؟

-بزار ی دو ساعت بگذره

مسی- چ کنیم دلمون برا خواهر فسقلمون تنگ میشه

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

-چی بگم



و قطع کردم رفتم سمت پنجره لبخند ب لبم اومد ماشینم بود سالم سالم مرسی  
داداشی رفتم درو وا کردم راننده ماشینو پارک کردو رفت رفتم تو نشستم  
چقد منو کیان با این رفتیم شرکتو جاهای دیگ

کیان

همه جا رفته بودیم لنتی هیجا نبود دارم روانی میشم فقط جز دوتا ویلا شمالش  
یکیشو ک رفته بودیم با خانوادش قرار بود با ساشا بریم اونجا اگ اونجا نباش  
داغون میشم امیدم فقط اون دوتا ویلاس

نازلی

امروز قرار بود مسی بیاد درباره پیشنهادم بش بگم لباس مناسب پوشیدم و رفتم  
لب ساحل ب دریا نگاه کرد باز اون خاطرات لنتی  
صدای ماشین اومد مسی بود  
مسی – سلام همشیره  
- سلام اخوی  
هر دو زدیم زیر خنده

رفتم رو کابوت ماشین نشستم و اونم اومد رومون سمت دریا بود بهش نگاه کردم – مسی  
– مدل شرکتم میشی؟

مسی اخماش تو هم – ینی چی؟

-ببین تو پسر جذابی هستی میخوام مدلم شی

مسی – مسخرس برا حرص کیان این کارو میکنی؟

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

-تو مدل شرکتم میشی شریک میشیم تو این کار جدا از اون اره درسته البته یکم

مسی ساکت بود و ب دریا نگاه میکرد باید زیر بقلشو هندونه میزاشتم سرمو گذاشتم رو شونش

-داداشی؟؟؟ تو مگه خیر سرت داداشم نیستی؟ قهر میکنم...

مسی - باشه یکم ازین هندونه هارو بزار ت یخچال

- مرسیییییییییی

و بعد بقلش کردم سزشو گرفتمو تف مالیش کردم اونم پیشونمو اروم بوسید صدایی اشنا از پشت شنیدم ک داشت صدام میکرد

کیان - نازلی؟؟؟

رو برگردوندم

-تو ... تو

کیان- هه ببین من برا پیدا کردن تو چقد خودمو ب اب و اتیش زدم؟ عشق من تو بغل جز منه نازلی خانم شما غلط میکنی با جز من باشی اون طرف ک ...

سمت مسی خیز گرفت ی مشت زده:ب عشق من دست زدی دستو میشکونم

ی مشت یگه :از مادر زاده کسی بخواد عشق کیانو ببوسه

میخواست ی مشت دیگه بزنه ک مسی مشتشو تو دستش گرف :ببین جناب من هرکیو ک بخوام میبوسم حتی نازلی

صورت کیان ب قرمزی میزد ی نفر نزدیکشو شد هی میگفت کیان بسه لابد اشناش بود

ب خودم اومد دست مسی رو گرفتم ک کیان تعجب کرد

-عزیزم بریم بهتره وقتمون هدر ندیم کارا مهم تر داریم و کشیدمشو رفتیم

کیان داد کشید- چه زود عشقمونو فراموش کردی لنتی؟

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

دلم میخواست بهش بگم من جز تو کسیو وارد قلبم نکردمو نمیکنم مسی فقط مته برادرمه  
ولی نه نمیزارم ب این راحتی تموم شه ب راحتی از دستم خلاص نمیشه اون منو بازی  
داد ولی من عاشقش شدم و هستم هیچقوتم سعی نمیکنم فراموشش کنم .

کیان

دست اون مرتیکه گرفت و رفتن سمت ماشین چه راحت عشقونو فراموش کرد  
-خدااااااااا چرا منو اینجوری عذاب میدی چی از جونم میخوای هاااا چی میخوای ؟  
چیکار کنم باورم کنه عشقمو باور کنه من بدون اون نمیتونم نه نه نه نمیتونممم  
ساشا- بسه بریم

-تنهام بزار

ساشا- بدون تو نمیرم

داد کشیدم — گمشووو تنهام بزار نمیفهمی ؟ برو لنتی

ساشا- داداش اروم باشه میرم

-ساشا ؟

ساشا-جانم داداش؟

-نرو . از گوشه چشمم اشک اومد

- من نازلیمومیخوام عشقمو جونو نفسمو دست اون مرتیکس

ساشا — داداش ب من نگا کن چیزی ک برا کیانه مال کیانه کسی نمیتونه اونو ازش  
بگیره حتی اون بالایی

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

لبخند ب لبم اومد یجوری شدم انگار با این حرفش شارژم کرد

-داداش مرسی ک هستی

نازلی

چقدر تغییر کرده بود ته ریشش ک همش بهش دست میزدم شده ریش چقدر لاغر شده بود اوووف دلم میخواست پیشش باشم ب حرفاش گوش کنم ولی با یاد کاراش دیوونه میشم با صدا مسیح ب خودم اومد

مسی- هی چنبار دارم صدات میکنم کجایی؟

-هووف بگو

مسی- چیکار کنیم ؟

-چند روز بعد میریم تهران میای خونه من تو شرکتم ک مدل میشی

مسی- کیان چی

-...ب کارش ادامه میده

مسی نگام کرد :حرفی ندارم

کیان

کارم شده تعقیب نازلی با ساشا مثل اینکه دارن میرن تهران ب تابلو کنار جاده نگاه میکنم 80 کیلومتر تهران اون مرتیکه رو چرا با خودش میبره لنتی

ساشا-اوووشه کیان کر شدی ب سلامتی ؟ گوشیت

-خودت جواب بده

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

ساشا- فک کنم دارم رانندگی میکنم

-اه.گوشیوگرفتم اتصالو برقرار کرد

-بله

نازلی - اقا مهربارا؟

خودش بود

-نازلی ؟

نازلی- از فردا دوباره کارتونو شروع کنید میبینمتون

و قطع کرد ینی چی؟

ساشا-نازلی بود چی گفت؟

-گفت از فردا بیا دوباره کار کن

ساشا- کیان جان اینو بدون ک با موجود مرموزی طرفی من ک ازش میترسم

-میشه کم تر چرت بگی دختره میگه بیا دوباره کارتو شروع کن این ینی ؟؟؟؟؟

ساشا- میشه نتیجه گرف از اونجایی ک این پسره رو با خودش میبره توام ک میگه بری  
براش کار کنی .... میخواد.....

-د بنال دیگه

ساشا - دادش میخواد حرصتو دراره

-ینی اینجوریه ؟

ساشا- طبق دانشم

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

نازلی

-کارم درست بود ؟

مسی- خودت چی فک میکنی؟

-خب اون خیلی عذابم داده اون اون ...کاملا غرورم له کرده منم نمیتونم راحت ازش بگذرم و از طرفی... هنوز دوشش دارم

مسی- پس میشه گف تلافی و اینکه خیلی راحت میتونم عشق بهتو تو نگات ببینم

-ب نظرت اونم مٹ منه؟

مسی – اره حتی میتونم بگم بیشتر از توو از اونجایی ک داره دنبالت این چن روز

لبخند زدم ولی زود محو شد با یاد اون شب لنتی

-پس اون شب چی؟

مسی- نمیدونم شاید سوءتفاهم بود؟

-من همه چیو با چشمم دیدم

مسی- فعلا ب چیزی فک نکن

و ب رانندگیش مشغول شد منم خوابیدم

با صدا زدن مسی بیدار شدم

-رسیدیم؟

مسی-نمیدونم جی پی اس اوردمون

ب اطراف نگاه کردم اره خونم بود دلم براش تنگید ...

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

-اره خودشه بریم

پیاده شدیم ک همزمان نگهبان خارج شد با دیدنم اشکش جار یشد و این چرا همچین شد

-مش رمزون چته چرا گریه میکنی؟

مش رمزون- خانم کجا بودین اچه؟ نمیدونین چی ب سرمون اومد

- چی شده تو نبودم

مش رمزون- خانم . خواهرتون بیرون کرد هممونو سه روز اواره شدیم خانم ولی اخرش ی روز اقا کیان بهمون زنگ زد گفت برگردین اما خانم اون روز غوغا شد وقتی خانم مارو دید سروصدا کرد ولی همون لحظه اقا کیان اومد با خانم بحثش شد نمیدونم درباره شما حرف میزدن اقا کیان میگف همه اتفاقا زیر سر نهال خانم و گفت خانم باعث شدن بین شما و اقا کیان جدایی پیش بیاد و راستی خانمو از خونه بیرون کرد و گفت تو تو این خونه جایی نداری بعد خانم رفتن و گفتن دیگ پاشونو تواین خونه نمیزارن .

-ینی الان نهال کجاس؟

مش رمزون - از خدمت کار شخصیشون شنیدم ی رفتن خارج با پول پسندازشون .

- باشه مشتی برو ب کارت برس

و رفت

مسی -نازلی؟

-دیوونه شدم بریم تو

وارد خونه شدم کلی خاطرت تو فکرم اومد دعواهامون خندهامون لنتی چی خراب شد رویام

مسی- خونت خوشگله یکم فضااش سرده

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

-قبل کیان تمام وجودم از یخ بود من ملکه یخیش بودم هه بگذریم برم تا اتاقتو بهت نشون بدم

باهم رفتیم بالا ی اتاقی ک بغل اتاق کیان بود براش انتخاب کردم رفیتم داخل -خوبه؟

مسی- خوبه ولی من اتاق خودمو میخوام

-ایبیش مٹ دخترای لوس شدی اه اه فقط ی مدته داداشی پلیبیز مستر مسی

مسی – باشه فقط ی مدت ک حرصتو خالی کردی

-مرسسسسسسسسسی ماچ بای

و رفتم ب سوی اتاقم خودمو برا فردا آماده کنم ...

خودمو تو اینه عمیق نگا کردم عالی بود مٹ همیشه بودم ی مانٹو مشکی جلوباز بلند و با جین سرمه ای و با روسری مشکی با ارایش ملیح عینک افتابیمو گذاشتم و کیفمو برداشتم زدم بیرون هم زمان مسیم اومد بیرون کت و شلوار مشکی خیلی جذاب شده بود عالی بود همون چیزی دنبالش بودم

رفتم جلو

-خواهر دورت بگرده چش نخوری؟؟

مسی-توام عالی شدی نازلی

دستشو گرفتم : استارت ؟

مسی – استاررررت

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

خندیدمو و رفتیم پایین وقتی وارد حیاط شدم دیدمش ک داشت با مش رمزون جلو در حرف میزد مثل اینک تازه اومد تی شرت سفید و شلوار جین دست کمی از مسی داشت موهای بلندشو از پشت بست استینش و داد بالا مٹ همیشه دستاش پر انگشتر و دستبند بود منم از این کارش بدم میومد ولی ی مدت نداشت چون من بهش گفتم مردتیکه خر میخواد حرصمو دراره ولی برام دیگ فرقی نمیکنه .

ب خودم ک اومد کیان جلوم بود مسیم داشت دسمو فشار میدا وای گند زدی دختر نه نه نه خودتو جموجور کن دنبال ی ایراد میگشتم اره ب ساعت نگاه کرد ساعت نه و رب بود ولی من گفتم 9 باید اینجا باش

-اقا مهران را مثل اینکه قرار بود ساعت 9 اینجا باشین

کیان – درسته خانم اصلان منم ساعت 9 اومدم و شما 5 دقیقه بعدش اومدین منم اومدم پیشتون ولی مثل اینکه شما اینجا نبود ی مگ نه اقا ی ؟

مسی- مسیح هستم

کیان- بله اقا مسیح

ب مسی نگا کردم دیدم داشت خودشو کنترل میکرد تا نخنده

مسی –درسته

وایییییی ینی ده دقیقه مٹ ماست داشتم نگاش میکردم داری خرابش میکنی نازلی

-ب هر حال

و بعد از کنارش رد شدم ک صدا پوزخندشو شنیدم

ب سمت ماشین رفتم کیان اومد درو برا باز کرد منم سوار شدم ولی وقتی مسی داشت سوار میشد مانع شدو گفت:من فقط بادیگارد خانم هستم ن کس دیگه

-اقا ی مهرانا بهتره شما دخالت نکنی و فقط ب کارت بررسی عزیزم سوار شو

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

کیان - باشه پس بهتره دنبال ی نفر دیگ باشین خانممممم اصلا

داشت دیوونم میکرد \_قرار دادامون هنوز تموم نشده آقای مهران را

کیان اینه رو ب سمتم تنظیم کردو زل زد توچشمام

کیان- بر اساس قرار دادمون من فقط بادیگار شمام و بس

دستمو مشت کردم ک مسیح دستمو گرفت بعد گونمو بوسید و گف: مشکلی نیس عزیزم

فوقش چند دقیقه دور از همیم میبینمت عشقم و رفت سوار ی ماشین دیگ شد

ب اینه نگا کردم ک دیدم کیان با چشای عصبانی نگام میکرد ...و راه افتاد

کیان

دم شرکت پارک کردم و نازلی پیاده شد منم پشتش راه افتادم و باهم سوار اسانسور شدیم

بوی عطرش داشت منو روانی میکرد ی نفس عمیق کشیدم ک موهاش تگون خورد و

سرشو بالا کرد موژه هاش اون چشای درشتشو بیشتر خودنمایی میکرد

دستی رو ته ریشم کشیدم زیر لب گفتم- لعنتی چرا وا نمیشه

ی دفعه اسانسور تگون شدیدی خورد که نازلی افتاد روم

-الن وقتش بود ؟

نازلی- چرا این شکلی شد ؟چقدر تو خونسردی ها ؟ همش تقصیر توئه ؟

-اها من گفتم اسانسور جان واستا ایشونم با توجه ب حرفم ایستاد

نازلی- با من بحث نکن پس عمم بود میگف چرا وا نمیشه ???

ایییی راس میگه من گفتم خخخ

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

-بهتره ب فکر این باشیم چطور از این اسانسور خلاص شیم هووووم؟

ی چشم غره رفت و بعد ب در هی میکوبید و کمک میخواست

-هی خانم کسی صداتو نمیشنوه خودتو خسته نکن

نازلی-پس چی کار کنم ؟

-بشین و انرژی ذخیره کن دو دقیقه بعد خفه میشیم

تو چشاش ترسو میدیدم اومد کنارم نشست کشوندمش سمت خودم

نازلی- هی چیکار میکنی؟

-بهتره وسط بشینیم

بعد اروم تو بغلم گرفتمش اونم چیزی نگف زیر گوشش گفتم

-ملکه یخیم؟

تنش ی لرز کوچیک خورد بعد سرفه کرد

نازلی – کیان کیان دارم ی جوری میشم دارم خفه میشم کیا ...ن

- شششش نترس الان یکی میاد نجاتمون میده

بعد سرشو گذاشتم رو سینم – نترس اروم باش خانم کوچولو

منم کم کم سرفه شروع شد

نازلی- کیان خوبی؟

-اره خوبم خوبم

نازلی – کیان خوب نیستی ؟

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

بعد یکی یکی اشک از چشاش میبارید

رو اشکاشو میبوسیدم و زیر لب میگفتم :نه نه گریه نکن این اشکا رو هدر نده

بعد لباسو بوسیدم تا کمی اروم شه اونم منو همراهی میکرد و کم کم اروم شد

هم زمان در اسانسور باز شد منم لبو از لبش جدا کردم بیرون پر بود بلندش کردم و بردمش بیرون بی حال بود صورتش اب زدم و اون مرتیکه مسیح داشت ب نازلی نزدیک میشد

-بهش دس نزن

ب نازلی نگاه کردم چشاش نیمه باز بود موهاشو از صورتش کناز زدم

-خوبی ؟

نازلی- تو خوبی؟

-اول تو

خندید و گفت : اره

- منم اره

بعد نگاش ب مسی افتاد

نازلی- مسی؟

اونم اومد نزدیکش

مسیح – جانم؟

نازلی- منو ببر تو شرکت دیر شد

بعد دستشو گرف تو رفتن

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

منم رفتم تو سالن شرکت نشسته بودم تا جلسه تموم شه بعد نیم ساعت نازلی و اون مرتیکه و چن نفر اومدن بیرون

نازلی-خب فقط باید دنبال ی مدل زن باشیم تا تکمیل شه

مسیح- اونم ب راحتی پیدا میشه عزیزم

بعد همشون باهم دس دادن اون مردا رفتن نگاه نازلی بهم اوفتاد

نازلی- مسی ناهار بریم بیرون دوتایی؟

مسیح – من ک ب شما نمتونم بگم نه بریم

اومدن ک برن نازلی رو ب من گفت: میتونی بری خونه بهت نیاز ندارم

و رفتن

داشتم اتیش میگرفتم کی باید این فاصله بینمون تمام میشد

باید از مخ ساشا کمک میگرفتم رفتم خونشون

-داداش دیگه دارم کلافه میشم

همه اتفاقارو براش توضیح دادم

ساشا – بهترین کار اینکه خودتو نازلیو و اون مرتیکه الاغو اتیش بزنی

-ببین من از کی نظر میگیرم؟ ساشا بخدا اول تو رو اتیش میزنم

ساشا- باشه بابا بزار فک کنم

دو دقیقه بعد

ساشا- باید از نهال کمک بگیری داداش

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

-چی عمرا از اون دختره دیوونه کمک بگیرم  
ساشا- تنها اون میتونه بگه ک تقصیر خودشه نه تو  
یکم فک کردم دیدم راس میگه  
-خب باید چیجوری پیداش کنیم؟  
ساشا- اون با من حتی حرف زدن باهاشم با من تو غمت نباشه دادش  
- ببینم چ میکنی

نازلی

مسی- نازلی ؟کجایی تو دختر ؟

- هچی

مسی- مشخصه

نازلی- کیان هوووف . مسی چیکار کنم من در مقابلش نمیتونم اون نازلی یخ باشم اون  
منو با گرما ذوب میکنه و من اینو نمیخوام

مسی - ی چی بگم؟

نازلی- بگو

مسی- شکستنشو با چشم میبینم من نمیتونم شکستن هم نوعمو با چشم ببینم

نازلی- داری جا میزنی

مسی- ن من رو حرفم هستم فقط یکم داریم زیاده روی میکنیم

نازلی - ت بگو چیکار کنیم ؟وقتی یاد اون شب لنتی میفتم عشق بهشو فراموش میکنم  
وجودمو نفرت میگیره

مسی- بسپار ب زمان تنها کار همینه

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

کیان

گوشیم زنگ خورد ج دادم

-الو

ساشا - سلام خبی دادا دختره رو پیدا کردم شمارشم دارم ت شهر جایی نرفته باهاش  
قرار دارم تازه ی فکری تو سرمه

-داداش ترمز چخبره اوک اون فکرت چیه

ساشا - دختره راضی میکنم مدل دختر نازلی شه هم خوشگله هم خوشهیکل داداش این  
چقد جووون

-خفه باو فک کرد نازلی خواهرشو مدل میکنه

ساشا -اون دیگ بستگی ب نهال جون داره

-اوک کاری نداری

ساشا- داداش میخوام مخ این جیگری بزnm

-داداش یادت نرفته ک اون همون کسیه ک منو بدبخت کرده

ساشا - ادمش میکنم

-میبینیم

گوشیو قطع کردم و صدا ماشین شنیدم رفتم سر پنچره نازلی و اون پسره بودن داشتن  
باهم حررف میزدن اروم رفتم ت بالکن تا بشنوم چی میگن از این کار بدم میومد ولی  
مجبور بودم دیگ

نازلی-من میخوام بهش فرصت بدم ولی با یاد کارش ...

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

مسی- خواهرم ت دوشش داری پس ی فرصت

نازلی- نمیتونم

مسی- خودانی

نازلی داد کشید ینی چی ت قول دادی کمک کنی گفتی داداشت میشم پشتت میمونم حالا...

مسی- گفتم و هستم ولی من تا حقیقتو ندونم کاری نمیکنم . حتی خودت شک داری ک اون مقصره

باورم نمیشد ینی....

نازلی

از کنارم رد شد و رفت راس میگف حتی خودم شک داشتم چون ب کیان ایمان داشتم هوووف وارد خونه شدم رفتم اشپزخونه ک اب بخورم ک کیانو دیدم داشت از یخچال اب برمیداشت منو دید یکم مکث کرد

-میشه بری کنار میخوام اب بخورم

لیوانشو داد بهم و گفت: بیا دهنی نیس

یکم نگاش کردم تو تاریکی چشمات داشتم گم میشدم . نگا ازش گرفتم و لیوانو از دستش گرفتم و یکم از ابو خوردم اونم خیره بم بود با ی لبخند عجیب نگام میکرد خواستم لیوان بزارم ت سینک ک جلومو گرف اب از دستم گرفت

کیان – من ک نخوردم

بعد لیوانو چرخوند سمتی ک من خوردم سر کشید با چشای باز نگاش میکردم

کیان- اه لبات مثل قبلا خوشمزه نیس خانومی

خندید و رفت مریض روانی

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

کیان

رفتم سمت اتاقم ک مسیحو دیدم ک از اتاقش اومد بیرون بی توجه بش ب سمت اتاقم  
رفتم

گوشیم زنگ خورد ج دادم ک

ساشا- درود داداش

-دروود سوشی جونم

ساشا - چیه منو سوشی صدا کردی وقتی خوب باشی میگی

منم قضیه رو براش تعریف کردم

ساشا- جووون بابا اینه داداش من

- خو حالا کارتو بگو

ساشا- هچی با نهال قرار گذاشتم و گفتم میخوام ب عنوان ی مدل ب ی شرکت معرفی  
کنم یکم ازش تعریف خرکی کردم و ... قبول کرد گف شنبه بریم شرکت

کیان- خب نقشت چیه

ساشا-خب همین دیگ میاد اونجا بقیش با خودت

-ببین عقلمو دست کی دادم

ساشا- جای دست درد نکنته عبضییییی

-خفه باو

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

قطع کردم خواستم برم یکم با موتورم دور بزنم مخم تخلیه کنم کت چرم با شلوار  
مشکیمو پوشیدمو رفتم پایین تو حیاط ک بودم مسیحو دیدم ک داشت سیگار میکشید وقتی  
دید منو صدام کرد ک ایستادم اومد پیشم

مسی-وقت نشد حرف بزنینم ن؟

-من ک حرفی ندارم ولی اگ شما دارین میشنوم

مسی-پسرخشنی هستی ولی نازلی ی طور دیگ ازت تعریف کرد بود

-من با هر کسی مثل نازلی باهاش رفتار نمیکنم

مسی- اوه بله ...

رامو گرفتم و رفتم سوار موتورم شدم و رفتم تو جاده ها پرسه میزدm سرعتم خیلی زیاد  
بود عاشق موتور سواری بودم .... نازلی نازلی نازلی مخم از نازلی پر بود دلم برارش پر  
میکشید دلم گرمی بدنشو میخواست دلم اون تحملائی ک در برارش میکردم و نازایی ک  
میکردو بی تاقتم میکرد چیکار کنم چیکار؟

یجای موتورو خاموش کردم باید فکر میکردم ک چطوری از اون دختره عوضی  
اعتراف بگیرم اوووووم خودشه اگ نقشمو جواب بده ک خیلی عالی میشه

نازلی

ت فکر حرف کیان بودم ینی دیگ دوسم نداره هوف برم ببینم کجاعه رفتم بیرون ک  
دیدم داره از پله ها میاد بالا

-میشه بپرسم تا حالا کجا بودی؟

کیان-جایی میخوای برید؟

-اوممم...اره میخوام برم بیرون

کیان-باشه شما ک هنو آماده نشدی تا آماده شی ماشینو روشن میکنم

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

-اوک

حالا من کجا برم میرم پاساژ خب ... تیپ مشکی زدم و رفتم بیرون از مسی هم خبری نبود  
سوار ماشین شدم و حرکت کرد

-موزیک بزار

برگشتم دیدم حالت خوبه

قلبت عینه ساعت میکوبه

بیخودی پس داش قلم از دوریت سخته میکرد

من هر شب درگیر بی خوابیم

ت آرامش داری حتی بی من

اینکه ک میگم با تو همیشه زندگی کرد

ارم ارم فهمیدم تنها بودن

از باهم بودن بهتر میشه

و...

انیتا- برگشتم

با تموم شدن اهنگ از تو اینه نگام کرد

کیان- تازه اومده بیرون اهنگ جذابه صداشم خوبه مگ نه

-اره حرفاش مفهوم خاصی داره

کیان- دقیقا از خواننده هایی ک حرف دل ادمو میزنن خوشم میاد مث این دختره

-موافق

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

الان ینی میخواست بگه تنه‌ایم خیلی خوبه یا من بدون اون آرامش دارم هووف من ک  
دارم دق میکنم خب پشمک جان برو باه‌اش حرف بزمن ن ن من غرورمو زیر پام  
برازم بیام باه‌اش بحرفم ن هرگز

کیان- کجا ببرمتون

-پاساژ

کیان- ...

اینکه تا صبح خب بود چرا واس ما ادا میاد ب من چ صب کن حاشو جا میارم

دم ی پاساژ نگه داشت

کیان- بفرمایید

-توام میای نکنه خودم باید وسایل کنم

کیان- اوک

کیان

نازلی پیاده شد منم پشتش را افتادم چرا پشتش میرم کنارش رفتم کنارش خیلی خنثی ب  
روب روم خیره شدم داشت نگام میکرد بعد نگاه برداشت یکم جلو تر دوتا دختر دیدم ک  
داشتن با چشاشون میخوردنم نازلیم متوجه نگاهاشون شد منم خیره نگاشون کردم ک  
شروع کردن ب خنده باعشوه خرکی

نازلی با حرص گفت :بریم ت این مغازه

رفتیم تو بعد نازلی مشغول نگا کردن لباسا بود صدا در اومد اون دخترا بودن سرمو  
تکون دادم اروم خندیدم اومد روبروم یکیشون گفت :حیف ک من دوس پسر دارم وگرنه  
مال خودم بودی ولی اشکال نداره مال رفیقم شو مگ ن ریما

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

اون دختره ریما- خیلیم عاویلهههه

با صدا بلند گفتم- حیف ک عشقم اینجاس وگرنه از همچین لیدیایی نمگذشتم و ی نگاه ب نازلی کردم صورتش قرمز شد اومد نزدیکمون

نازلی- مشکلی پیش اومده عشقم

واووووو کی میره این همه راهو

-ن خانومم خودم رفعش کردم از چیزی خوشتر اومد

نازلی- ..... ن بریم

از مغازه برون رفتیم بلند زدم زیر خنده – وایی عالی بود

نازلی- الان این چیش عالی بود ... خب اره ذوق کردی دوتا لیدیایی اومدن سمت

با این حرفش خنده نازلی کشی زدم – بویی حسادت ب دماغم خورده ب نظرت کسی ت این اطراف داره حسودی میکنه؟؟

نازلی- من حسودی نکردم

- من مگه گفتم ت کردی والا چرا حرف میزاری سر زبومنم

نازلی- چیزه.....

صورتمو بردم جلو گفتم :چیزززه...؟؟؟؟

نازلی- هاه... اوووم هچی بعدش گوشه لبشو گاز گرفتو سرشو انداخت پایین ب لباس خیره شدم سرشو اودم بالا با دستام

-قبلا گفته بودم اینطوری خجالت کشیدنا دوس دارم

متعجب نگام کرد یکم مکث کرد منم خیره اون لبها بودم ک ولش کرد

-هوف بریم ب سمت ماشین حرکت کردیم

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه



از دیوار رفتیم از شانش گلگون با دوتا سگ رو ب رو شدیم البته بسه بودن منم از ذوق  
زیاد و اهنگ ساسی ک پخش میشد شرو کردم رقصیدن ب سگا میگفتم: بدنو ببین جون  
بابا خودتو بلزون بابا

نازلی فقط داشت میخندید اونم کشید داشتیم مٹ خنکا قر میدادیم میخندیدیم

نازلی- کیان بسه بریمم خخخخخ

-اوک

رفتیم ت حیاط جلویی همه با لباس زیر ت استخر و رقص بودن چشم اندازه ممه 85 شد

بلند گفتم جووون چ گوشتایی

نازلی- جوووون چ عضله هایی

زدیم زیر خنده لتس گووووو

تفنگو گرفتیم هر یکی باند رو بنگ بنگ جر دادیم یهو هجا ساکت شد جیغ رف بالا

-دستا بالا هرچی دارین بزارین رو این میز وگرنه بعد این باندا نومت شماس

نازلی – فکر فرار ب سرتون نزنه ن محاصرشدین

بعد از تو جیم کنترل از دور ضبط ماشین زدم ک صدا تیر اومد ب معنای واقعی  
ترسیدن بعد میزی کلی غذا و نوشیدنی بودو لگد زدم ک همش ریخت دوباره دختر اچیغ  
زدن

-خفه زر نزنین زووود تکی تکی میومدن جلو میزاشتتو میرفتن وایی زیر گوش نازلی  
گفتم: ساک نیاوردم ک

نازلی – خاعک بعد بلند گفت: هی تو مو قرمزی

دختره مو قرمز – من ؟

نازلی- اره کیفتو بده

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

دختره- با باشه

بعدش پولاً گذاشت تو رفتم جلوشو چون همه مست بودن خطری نبود تفنگو جلوشون  
بردم ت هوا زدم هرچی جلو تر میرفتم اونا عقب میزتن تا اینک یکی دروازه باز کزد  
همه ریختن بیرون از ی طرف نازلی رفت ت مایشن چراغ قرمز و صدا اژیر میومد  
همه وسط خیابون لخت خشک شدن نازلی میومد سمتشون اونا فرار میکردن بعد سوار  
شدم اونا بدو ما پشت از خنده داشتیم ب فنا میرفتیم ک رسیدن ب خیابون اصلی بعد پلیس  
ریخت محاصره شون کرد مام پیچیدیم رفتیم

-پلیسو ت خبر کردی

نازلی - اره

-امشب خونه نریم

نازلی- ینی چی ؟

-نمیخوام تموم شه امشب بیا ی گوشه بشنیم حرف بزنین بعد پولارو ب صاحباشو میدیم

نازلی- باشه ی لحظه حس رابین هود بودن بم دس داد

- منم

بعدش هردومون خندیدیم

نازلی

ماشینو ب سمت منطقه های فقیر ک کوچه های تنگ بود روندیم

- حالا ب کی بدیم

کیان- همین روب رویه فرقی نداره ک تازه دروازه م ندارن بریم

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

بعد از دادن پولاً کیان ماشینو روند از شهر خارج شدیم کنار ی صخره ک کل شهر  
زیرش بود پیاده شد منم پیاده شدم  
-شهر از اینجا چقد خوشگله مگ..

کیان - ملکه یخی من

نگاش کردم چشای مشکیش برق میزدن نگا ازم گرف ب روبرو خیرشد

کیان- پسری ک تو زندگیش بعد حامیاش ب خودش تکیه کرد پسری ک غمشو نشون نداد  
و پشت خنده هاش غایم کرد پسری عاشق شد عاشق کسی ک با خودش زمین تا اسمون  
فرق داشت عشقش مغرور و خشک بود ولی اون پسری خنثی بود ولی دل لعنتیش حرف  
مغزو گوش نکرد عاشق شد پسری ک تلاش کرد عشقش عاشقش شه و اینم شد همه طبق  
میل پسر بود تا اینکه خدا دوباره شادیشو گرف پسری ک فهمید خدا این شادیو فقط ب  
طور موقت بش داده پسری ک الان کنارته عاشقه عاشقته عاشق نازلی ک زندگی پسرو  
تغییر داد اونو ب ی کیان شاد و خونگرم تبدیل کرد نازلی ! اینو بدون من بدون ت میشم  
ی ادم سرد و خنثی دوباره کیان قبلی میشم ...

با تک تک حرفاش قلبم تیر میکشید ب حرفاش ایمان داشتم

کیان- میخوام بهت توضیح بدم توام مجبوری گوش کنی اون روز لنتی رفتم خونه حیاط  
خالی بود خونه ام خالی خالی از بالا صدا اهنگ شنیدیم چشم ب پله ها افتاد ت هر پله  
گلا سرخ و ی گیلان شراب حدس زدم ت میخوای برام برقصی همون قوی ک داده  
بودی این حدس باشنیدن موزیک عربی ب یقین تبدیل شد از هرپله ک بالا میرفتم شراب  
میخوردم اروم اروم بدم داش گرم میشد 15 تا پله 15 تا پیک شراب در اتاقو باز کردم  
چشم خمار شد ی دختر از پشت داشت با ناز موزیک عوض میکرد بعد شرو کرد ب  
رقصیدن وقتی روشو برگردوند مشخص نبود واقعا چون پارچه بسته بود و فقط چشاش  
مشخص بود موهاشم مثل ت بود مستیم بالا زده بود محو نازلی قلابی شدم دیگه بقیشو  
خودت میدونی حالا انتخابو میزارم ب عهده خودت فقط اینو بدون قضاوت کردی اونم بد

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

ب عشقت فرصت ندادی ولی من خودمو جاتو گذاشتم منم بودم میرفتم بخاطر همین بهت ثابت میکنم

حرفایی که میزد منطقی بود از نهال همچین کاری بر میومدی بارم این کارو کرده بود  
قلبم میگه حرفاش راسته دوست داره ولی عظمه میگه هزار ثابت کنه بازم قلبمو پس زدم  
ب حرف عظمه توجه کردم

نازلی- بهم ثابت کن کیان هزار فکرایه که سرم مچرخه از بین بره اذیت نشم ثابت کن  
بهم کیان

-بم فرصت بده فقط

ب ساعت نگاه کردم نزدیک 3 نصف شب بود

- نازلی دوست داری کجا بریم ؟

نازلی- اوووم...شهر بازی بازه ینی

-ت بخوای بازش میکنم

خندید و گفت: سوپر من بعد با صدا بلند خندید خیره خنده دلبرونه شده بودم دلم میخواست  
بگیرمش تا بغلم اینقد فشارش بدم تا صدا نالش دراد

-پاشو بریم

سوار ماشین شدیم موزیک گذاشتم اهنگ سینا درخشنده پلی کردم که تازه بیرون داده بود

دیدمت عشق قلب من دامن گرفت

اسمانم از سره خوشنودی باریدن گرفت

چشمایت غصه از زندگی من گرفت

از همه عالم دلم تصمیم دل کردن گرفت

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

دلبر خوش خنده من حرفاتو با خنده بزن  
لحن قشنگتو میخوام بمون همیشه ت دلم  
نازتو دائم میخرم بخند تا از غصه درام

.  
. .  
. . .

#دلبر خوش خنده -sd

همراه اهنگ میخوندم ب نازلی نگاه کردم دستشو ب شیشه با ریتم میزد زیر لب میخوند  
با تموم شدن اهنگ رو ب نازلی کردم

نازلی- کیان یکم جو عوض کن

-چ جوی مد نظرتونه مادمازل؟

نازلی- خارجی بوم بومی

-اوک با انریکو چطوری ؟

نازلی - عالییهههه

اهنگ اینریکو پلی کردم هردوومون با اهنگ تگون میخوردیم نازلی هر ورجه وروجه  
میکرد بعد گوشیمو گذاشتم رو فیلم بعد رو داشبرد گذاشتم از رقصمون فیلم میگرفت تا  
اهنگ تموم شه هی مسخره بازی در میاوردیم بعد از اون اهنگ اپیکر بند بیا وسط بعد  
اهنگ تتلو مسخره بازی بعد رسیدیم شهر بازی...

نازلی

-حالا چی سوار شیم ؟

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

کیان- همشو منتهی از خطرناک ترین شرو کنیم

-ارهههه ترن

کیان- خوبه نازلی خطر

- چقدم بم میاد نازلی خطر بعد خندیدیم

اول ترن بعدش تونل بعدش همه رو سوار شدیم جالب این بود ک کسی ت پارک نبود جز ما

- کیان چرا کسی نیست ؟

کیان-گفتم ک بخاطر ت بازش میکنم

-ینی بسته بود بییی

کیان – اره خب انتظار نداری نصف شب پارک باز باشه کحالا ساعت چنده اوهع ساعت5

-ییی بریم خونه امروز قراره عکس چنتا مدل ببینم و انتخاب کنم

کیان- باش بریم ...

ساشا

در خونه وا شد و نهال اومد بیرون اوف این چقد خوشگله اوف چرا داره با ناز میاد ستم نکن اینطوری راه نرو سسسسسست شدم

نهال- سلام

-سلام نهال جان خوبی؟حاضری دیگ

نهال – اره حاضرم بریم

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

سوار ماشین شدیم

- مطمئنم قبولتون میکنن غیر این چاره ای ندارن شما واقعا زیباییین  
وقتی ریس دوستم بش گف اونم ب من کف من در جوابش گفتم  
مگ دختر خوشگل داریم بدون ی قاشق ارایش

خندیدو گف: خجالتم ندید

- بخدا حقیقته نهال خانوم؟ میشه ی سوال بپرسم؟

نهال- بله بفرمایید

-اول اینکه این خانوم اقا رو بزاریم کنار بعدش میشه بیشتر ب آشنا شیم بخدا قصد بدی  
ندارم ازتون خو شم اومده من هیچوقت اینقد رک نبودم چ بلایی سرم اومده واییییییی  
با صدای خندش استوپ خوردم نهال- وایی ساشا خیلی باحالی باشع باشع چرا اینقد ب  
خودت سخت میگری

- هوووف سخت بود گفتنش ولی ترمز کردنش سخت تر خب  
بزارید اول من بگم.

نهال- میشنوم

-ساشا تالشی 26ساله ی شرکت کوچیک معماری داخلی دارم فعلا مشغولم ماشینم ک در  
خدمت بانویی مثل شماست در حال حاضر ی سانتافه بعد از اخلاق گندم بگم خونگرم و  
شوخ صد البته جنتلمن

صدای خندشو شنیدم نگاش کردم :شکی توش نیست واقعی خب من حالا نهال فرهانیم 22  
ی خواهر دارم ک ناتنیه ینی از شوهر اول مامانمه مامان بابام کشته شدن توسط خواهرم

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

لیسانس پزشکی دارم دارم برا فوقش میخونم پیش خواهرم زندگی میکردم ولی چند ماهی  
میشه ک رفتم خون مادر بزرگ خدابیامرزم

- نمیفهمم خواهرت پدر مادرتو کشته ینی مادرشو ؟  
نهال- دلشو نمیدونم هیچوقت بم نگفت

-اوک بگذریم رسیدیم.

نازلی

-چند نفرن ؟ کی گفתי بیان؟

مسی- حدودا 6نفرن ساعت 10 دیگ باید بیان

ت اتاق عکاسی بودیم کیان ی گوشه نشسته بود داشت با گوشیش ور میرفت بعد بلند شد  
ک نگاش بم خورد لبخند زد ک برام خیلی عجیب بود و رفت .

حدود 15 دقیقه داشتم با عکاس حرف میزدم ک از بیرون صداهایی میومد رفتم ببینم چ  
خبره و...

کیان

ساشا رو دیدم پشتش اون زنیکه پست فترت با دیدنش پوزخند زدم امروز همه چی روشن  
میشع با دیدنم تعجب کن

ساشا- سلام داداش

-سلام

نگام رو نهال بود

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

-خانوم فرهانی؟ خوش اومدین؟ از اون روز سایتون سنگین شده یا.. بعد کاری ک کردین یجورایی فرار کردین؟ گفته بودم (بلندتر ت صورتش داد کشیدم) گفته بودم بی جواب نمیمونه نگفتم؟ هاااان؟ لال شدی؟

نازلی- اینجا چخبره

-د زر بزن بگو بگو از اون نقشه کثیفت

نازلی-بسه کیان همه بیرون همههه

حالا فقط ما سه تا موندیم

نازلی-یکیتون بم بگه اینجا چخبره؟ میشنوم

نهال - با اینک خوردت کردم بازم مغروری؟ کی میشه امپراطوریت تمام شه؟چی میخوای بشنوی هان؟ اینک اون شب چی شده خب بزار بهت بگم ب اصطلاح خواهر میدونی چیه از وقتی فهمیدم ت پدر مادر کشتی ازت متنفر شدم ت پدر مادرو کشتی این کم چیزی نیس اینا ب کنار همش حرف حرف تو بود تا کی باید هر چب ت میگفتی میگفتم چشم هاان؟وقتی کیان اومد ازش خوشم اومد ولی اون از تو خوشش میومد اینم ازم گرفتی همه چی مال ت بود مال ت اگ بابا مامان بود اینطوری نبود ت ب اینجا نمرسیدی . اون شب من نقشه کشیدم تا کیانو ازت بگیرم حالا ک مال من نشد مال توام نباید میبود حالام ب هدفم رسیدم و ی پوزخند صدا دار زد

بعدش ساکت شد

نازلی- چی برات کم گذاشتم هان؟ مثل ی خواهر واقعی دوست داشتم با اینک دختر ی لاشی و حرومزاده بودی

نهال- ب بابا من توهین نکن ت حق ...

نازلی- هع بابا اسم مقدس بابا براش زیاده اون ی بی ناموس بود ت ازش چیزی نمیدونی ت اون وقتایی ک باباتو شناختم خیلی بچه بودی وقتی بابای عوضیت میخواست

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

ب ی دختر 18 ساله تجاوز کنه ت داشتی با عروسکات بازی میکردی میفهمی اون  
حرومزاده ب اصطلاح بابات ب من میخواست تجاوز کنه ک کارشو تمام کردم مامان  
احمقمون عاشق اون مرتیکه بود کور شده بود لاشی بازیشو نمیدید کر شده بود هزار بار  
بش گفتم اون میگفت ت نهال براش یکین ولی ... صب روز بعدش مامان با دیدن جنازه  
اون مرتیکه سخته کرد مرد من از 18 سالگی خودمو خودتو ب اینجا رسوندم این بود  
جواب تمام کارام ارهههه بخاطر ت ب کسی ک عاشق شدم واس اولین بار قلبمو گرم  
کرد بی اعتماد شدم و قضاوت کردم ب خاطر خواهری ک ناتنی بود ولی مثل ی خواهر  
واقعی دوشش داشتم میدونی چیه ت کاملاً شبیه اون حرومزاده ای ن تنها قباقت بلکه  
اخلاقت وجودت مثل اونه ...

نهال- چی میگی بسسسسسس کن ایناروووو دروغه دروغههههه

-دیگ باور کردن یا نکردنت برام اهمیتی نداره

نهال-نه نه.ن

یهو قش کرد نازلیم سرد نگاش کرد گشیشو در آورد شماره گرفت

نازلی-بیاین بالا

-نازلی

نگام کرد:هچی نگو میخوام تنها باشم و رفت در باز شد ک دوتا نگهبان اومدن

نازلی- ببرینش بیمارستان و رفت

نازلی

کنار همون صخره دیشب ک با کیان اومدیم پیاده شدم ب اسمون نگاه کردم این حس چیه  
ت وجودم خوشحال بودم یا ناراحت ؟ یاد حرفای دیشب کیان افتادم ک گفت بم فرصت

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

بده بهت ثابت میکنم اون بم ثابت کرد . عشق من کیان من با این ک دوباره مثل قبل میشیم  
لبخند زدم

کیان-ملکه یخی من ؟

رو برگردوندم- کیان

اون جلو قدم برداشت منم همینطور وقتی ک بهم رسیدیم رفتم ت بغلش مردی ک با  
وجودش یخ قلبمو اب میکرد مردی ک اغوشش برام ی خلسه شیرین بود  
-بیخش...

لباشو رو لبم گذاشت نداشت حرفمو ادامه بدم بعد هر دمون لبخند زدیم با اینک لبامون قفل  
هم بود لبخندمون ب خنده تبدیل شد

کیان- هچی نگو نمیخوام حرفی درباره گذشته بزنی چیزی ک مهمه من و تویم حالا ک  
سوءتفاهما برطرف شد نمخوام ب عقب برگردیم باش خانومم؟  
-باش

یکماه بعد

کیان

ت این یکماه همه چی رو رواله منو ساشا ت شرکت معماری جدیدی ک باهم تاسیس  
کردیم شریک هستیم نهالم ک بعد شنیدن حقیقت در مورد پدرش دیونه شده و الانم  
تیمارستانه و مسیحم و با یکی از مدلا دختر ت شرکت نازلی ک ت ترکیس کار میکنن  
...همه چی رو رواله جز منه بد بخت

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

خب میرسیم ب من و نازلی قراره بعد یکماه ازش خواستگاری کنم الانم دارم از سوشی  
خل چل مشورت میگیرم اونم داره ایده های چرت میگ

ساشا- خبییییییب.... اها گرفتم

-امیدوارم مثل قبلی نباشه اخه روانی جان اینقدر رفتی پیش اون دختره خودتم مثل اون  
شدی

خندش جم شد تو این مدت مدام میرفت پیشش ی روز ک رفتم ببینم چیکار میکنه اونجا  
دیدم داره باهاش حرف میزنه سعی میکنه بخندونتش ولی اون ب ی نقطه خیره بود  
ساشام دست بردار نبود

-داداش اینطوری نبینمت چرا خودتو اذیت میکنی اون دیگ مثل قبل نمیشه

ساشا- هرطور باش دوش دارم همینک هست اونم ساکت بی روح منو راضی میکنه  
داداش توام عاشقی پس درک کردنش سادس ولس کن من زیاد نمیتونم ت فاز غم دووم  
بیارم بریم سر وقت قضیه خواستگاری ... ااهه داشتم میگفتم ی جشن میگیریم توام براش  
میخونی بعد خوندن جلو همه پشت میکروفون ازش خواستگاری میکنی ...ب خدا دخترا  
عاشق این جنتلمن بازی

-نازلی من فرق داره

ساشا- خا حالا نگو میخوای بری ی رستوران خالی کنی و ...

-البته ت فکرم بودا

ساشا- نکن داداش خز بازی بسته

-اوک ی بارطبق نظریتون پیش میرم

ساشا- اورین پسر

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

## نازلی

امشب قراره برای موفقیت شرکت ت این چندسالو تاسیس شرکت خودش کیان ی جشن بگیره البته لازم نبود ولی قبول کردم لباسیو ک دیروز سفارش دادم ب دستم رسید ی پیراهن نقره ای ک کاملاً پولکی بود یقشم دلبری بود دامنشم دم ماهی بود تنگ تنگ موهامو لخت لخت کردم بقلشو پیچ زدم پشت بستم جلو سرم دو تا خال از موهامو ریختم ت صورتم ارایشمم شاین بود ارایشگر اومد بود سایه شایت نقره و خط چشم کلفت با رژ صورتی یکم بهش شاین زد بود ک برجسته تر شد گوهامم هایلایتزر زد علاوه بر صورتم گردن و قفسه سینم ک مشخص بود کانتورینگ و شاین زد درکل عالی شد همه چی ...

سرویس گذاشتم و ساعت دستم کردم بش نگاه کردم 8 و بیست بود قرار بود مهمونا 8 باشن الانم لابد اومدنن عطر تلخ و سردمو زدم در اتاقو باز کردم ک برم کیانو پشت در درحال در زدن دیدم ک با دیدنم خشک شد منم با دینش محوش شدم ...

## کیان

اولین باری اینطوری مثل ادم حسابی تیپ میزدم لباسام همیشه تی شرت و جین و کنون و کلی گردن بند و انگشتر بود سبکم این بود ولی امشب کت شلوار مشکی پوشیدم و ی کالج مشکی شلوارم طبق معمول نود بود اصلاً صد نمیتونستم ببوشم مهم ترین تغییرم موهام بود ک کوتاشون کردم بالایی ژل زدم مردونه تر شدم عطر تلخ و سردمو زدم رفتم بیرون و دنبال ملکم ... داشتم در میزدم ک درو باز کرد منم با دیدنش ت اون لباس ماتم برد...

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

داشت چیکار میکرد این دختر ؟ نفس ت سینم حبس شد عالی مثل همیشه هات مثل همیشه دل منم مثل همیشه در مقابلش کم میاره . نفس حبس شدمو با صدا بیرون دادم مثل اینک نفسم ب صورتش خورد چشاشو بست

دستمو دراز کردم اونم اروم دستشو گذاشت ت دستم گرما دستش با وجود داغیم رف بالا کشیدمش سمت خودم تمام اجزا صورتشو نگاه کردم ولی مات چشاش شدم

-نازلی؟

نازلی- جانم

این جانم با اون لحن گیراش کافی بود اختیارمو از دست بدم سرمو ت گردنش فرو بردم عمیق بو کشیدم عطرش دیوونه کننده بود اروم میبوسیدم رسیدم ب چوونش عمیق بوسیدم رسیدم ب لبای صورتی وقلوه ایش اروم نزدیک شدم و بوسیدم چشاشو بست منم بستم حواسم ب تمام حرکاتش بود دستشو گذاشت رو سینم اروم بالا و پایین میکرد داشتم روانی میشدم لباسوحرکت داد مک عمیقی زدم ک ناله ریزی کرد هلش دادم سمت دیوار حالا هردومون وحشینانه میبوسیدیم نفس نفس میزدیم اروم از هم جدا شدیم در حالی نک ب لبها هم خیره بودیم

-بریم تا پیشمون نشدم ک ببرمت ت اتاق

ریز خندید دستمو گرفت مثل ی خانوم متشخص و منم مثل ی جنتلمن رفتیم پایین واووو

بعد خوشامد گویی رفتیم پشت ی میز ایستادیم ساشا اومد پیشمون

ساشا — به زنداداش امشب میخوای دل این داداش مارو رنده کنیا

-ساشا

نازلی خندید:داداش ت از وقتی منو دیده دلش رنده رنده شده

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

-خانوم میدونسته منو هی اذیت میکرد

نازلی- خب دیگ دختری ویژگی ک دارن اینکه طرف خودش جلو بیاد و ت هیچ کاری پیش قدم نمیشن

- منطقی بود

نازلی رو کرد سمت ساشا : از نهال خبری داری ؟؟چطوره؟؟

ساشا - خوبه تغییری نکرده هرروز بهش سر میزنم نگران نباش و رفت

نازلی- وای ناراحتش کردم ک

-دوست خلم عاشق شده خیلی دوش داره از وضعیتش ناراحته ولی میگ راضیم ک  
هس ی پاش شرکت ی پاش تیمارستان من برم پیشش

نازلی- باشه عزیزم

رفتم پیشش ت حیلط بود داشت سیگار میکشید از دستش کشیدم منو ک دید سرشو انداخت  
پایین

-نبینم داداشم ناراحت باشه

ساشا- سخته داداش سخته وقتی میبینم عشقم خیره ب زمینه منم الکی دارم باهاش حرف  
میزنم ک شاید بخنده و نگام کنه دلم میخواد ت چشم زل بزنه ولی اون ی مرده متحرکه

بغش کردم محکم فشارش دادم :داداشم چیزو ک بخواد ب دست میاره داداش من  
ساشاس اوک سعی میکنیم درمان شه شاید امیدی باشه بگذریم بریم سر وقت من

ساشا خندید و گفت: لتس گووو

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

نازلی

داشتم با یکی از عکاس شرکت حرف میزدیم ک یهو برق رفت شکه ب اطاف نگاه کردم  
موزیک ملایمی پخش شد ی نور رو من ی نورم رو کیان ک پشت میکروفون بود  
روشن شد

ای وای دل من هم بعد عمری داره میخنده

انگاری نیس دیگ مال من

ت بمون واس من

قول میده ک سر ب راه بشه ادم مغرور بد

بیا بغلم کن بریز ت تن من همه اون درد و دلارو

بیا بس کن دنبالت بگرد قلب بی صاحب کجارو

"تاحالا داشت ب میکروفون نگاه میکرد و میخوند ب اینجا ک رسیدم ب چشم خیره شد"

من بد نام عالم شم شبام رو ماتم شن

محاله از دوتا چشمای مهربون ت رد شم

ت باید مال من باشی اروم تنم باشی

خوبه دیوونگی باتونمیخوام دیگ ادم شم ...

ای وای دل توو اروم جونم شد

حوصله کن

میشم همونی ک تو عاشقشی تموم دلشی

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

ن نمیگذره دل از تویی ک پاره تنشی

ول نکن قلبمو

ک از این عالمو ادماش بدجوری خستتم

جونی نمونده ت تنم ت بشو بال و پر قبلی ک

عمری شکستس

من بد نام عالم شم شبام رو ماتم شن

محاله از دوتا چشمای مهربون ت رد شم

ت باید مال من باشی اروم تنم باشی

خوبه دیوونگی باتونمیخوام دیگ ادم شم ...

ت طول اهنگ خوندن بهم خیره شد حتی پلکم نمیزد یا لبخند نگاش کردم یهو صدا دست

صوت ت سالن پرشد با قدمای اروم سمت من میومد منم ارو قدم بر میداشتم همه نگاهها

ب سمتون بود ب هم ک رسیدیم ت اغوشش فرو رفتم زیر گوشم گفت "ت باید مال من

باشی اروم تنم باشی "منم گفتم" میشم اونی ک ت عاشقشی تموم دلشی "

منو از خودش جدا کرد : نازلی ... با مردی ک عاشقونه دوستت داره و همه زندیگش

تویی ازدواج میکنی با کسی ک نفس کشیدنش بهونه ای برای زنده بودنشه ازدواج

میکنی؟

بعد جعبه ای از ت جیب کتتش درآورد و جعبه باز کرد ب حلقه ای ک توش بود نگاه

کردم روی حلقه نوشته بود نازلی و کیان ب انگلیش نمویدونستم چی بگم وایییی

-بله بعد سرمو خم کردم و حاقه رو ت انگشتم کرد و دستمو بوسید و بغلم کرد

کیان

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

## کاربر رمان ممنوعه

صب یا مشتاً نازلی ک بغلم خواب بومد منم اونو محکم چسبیدمش اونم هی جیغ و داد  
مسکشید مشت میزد بیدار شدم

نازلی- کییان ولم کنننن کلی کاردارم کیااان بیدار شوووووو کیااااااان پاشو باید برم حمام

### ب- ی شرطی ولت میکنم

نازلی- ت بیداری من دارم ی ساعت جیغ داد میکشم چرا تکون نمیخوری حالا بگو  
شرطت جیه

-منم پیام حمام

نازلے۔ کیا انا ان

- چيه امشب رسما شرعا قانونا جسما روحا مال ڪيان رادمهر  
ميشيبي . عزيزم ڊير يا وڻند نڌاره ڪ امشب همه جي رويت ميشه

نازلی - خفه شوووووو خجالت کشیدمممم

- جووون خجالتتو

سرش ک روب روی سینم بود برد یکم جلوتر ی گاز محکم از سینم گرفت

## -اخنخنخنخ لنتی و اونم در رفت ت حموم درو بست

نازلی ... کیان نیستم امشب ادمت نکم ... بلند شدم و کار اولیه رسیدم ک نازلی در اومد ک حوله تنیوش تنش بود منو ک دیدی رو مهمه هاشو یوشوند

رفتیم جلوش و گفتیم: مجبوریم تا امشب صب کنیم

## #بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

## کاربر رمان ممنوعه

نازلی- کیان

بغلش کردم و سفت فشارش دادم :خیلی میخواست دیگ نمیتونم

نازلی- گفتم ک میخوام وقتی کاملاً مال هم شیم بعد ب اوج برسیم منم مثل توام منم خیلی میخواست ولی صب میکنم ببین چ بچه خوبیم

-نازلی منی دیگ

خودشو ت بغلم جا کرد ی نفس عمیق کشید ک از زیر لباس حسش کردم

-تمام حرکات منو روانی میکنن هوووف

منو از پایین نگاه کرد :مگ چی کار کردم

-لازم نیس کاری کنی حتی با نگات من...

لباشو رو لبام گذاشت عمیق بوسید و بعد از کمی بوسیدن و مک زدن ول کردیم همو

نازلی- اینو نگه دار امشب کاملش میکنم حالام برو امشب میخوام اقام جذاب باشه راستی موهای کوتاه جذاب تره میکنن

-نکن این کارارو پرو میشم

نازلی- پروتم دوس دارم بعد دستمو گرفت بیرونم کرد

نازلی- امشب مبیبینمت عشقممم

و در بست منم رفتم تا ب کارای امشب سر بزنم و خودمو آماده کنم

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوع0

## نازلی

ب خودم ت اینه نگاه کردم لباس سفید ت تنم نگاه کردم ک با کیان انتخاب کردیمش سفید  
ک کلا اکلین کار شده بود یقشم قایقی بود اکلیناش ت شب میدرخشیدن خیلی دوشش داشتم  
موهامو شنیون ریخته کرد بعد تاج بزرگی گذاشت سرویسم ت گردنم میدرخشید ارایشم  
شاین بود و جذاب ترم کرد ارایش گر رفته بود تنها ت اتاق بودم از پشت پنجره ب در  
پشتی نگاه میکردم قرار بود کیانم از این در بیاد ولی خبری ازش نبود ت فکر فرو رفتم  
یهو دستی دورکمرم حلقه شد کیان بود سرشو ت گرم فرو کرد

کیان-ملکه یخی من

منو بر گردوند خیره بهم شدم تک تک اجازای صورتم زبیر نظر داشت منم نگاهش کردم  
خیلی خیلی عالی شد کت شلوار مشکی

-مثل همیشهخواستنی شدی

کیان – مثل همیشه جذاب شدی

یکم خیره هم بودیم کیان زود تر ب خودش اومد

کیان – بریم خانوم

دستموت دست دراز شدش گذاشتمو باهو راهی حیاط شدیم ...

کیان

دارم ب چیزی میخواستم رسیدم عشقی ک وقتی وارد این خونه شدم دلمو اسیر کرد منو  
ب ی کیان جدید تبدیل کرد کیان نازلی وقتی اسممو کنار هم میاد یجوری میشم  
ب نازلی نگاه کردم ک داشت نگام میکرد

نازلی – ب چی فکر میکردی

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

-ب این ک دارم ب عشقم میرسم ب اینکه وقتی وارد این خونه شدم ت منو با چشات جادو کردی اینکه کل دنیا میدونن ک زندگی

نازلی- خیلی دوست دارم کیان خیلی قبل ت فک نمیکردم ی روزی دلم اینطوری بلرزه  
ت چشمم ببین عشقم ب ت کم نیس

-میدونم میدونم عشقم

و باهم وارد حیاط شدیم بعد خوشامد گویی نشستیم ساشا با ی دختره از دور دیدم ینی کی میتونه باشه تا جایی ک خبر دارم ساشا دوست دختر نداشت یکم ک نزدیک شدن دیدم دختره نهاله ینی چی حاش خوب شده نازلی با دیدنش بلند شد رفت سمتشون منم پشتش رفتم بغلش کرد اون خیلی اروم بود چیزی نگفت خیلی سرد نگاش کرد منم همینطور ساشا- خوشبخت بشی داداشم فقط قول بذین زود عمو شم همین

-اوک د اداش امشب...

نازلی - کیااااااااااا

## صدای دیجی اومد ک گفت برم وسط برقصیم .

### ثابت کرد با همه فرق داره

## ثبوت کرد مال منه

## دنیا رو زیرورو کرد چشماش

درمون حال منه (eddie attar)

## دلوائس میثہ برام

## هواموداره با چشاش

## #بیخیالت نمیشم

kyara : نویسندہ

## کاربر رمان ممنوعه

کی انقدر خوبه ک بخوایم

اونو دوس داشته باشم بجاش (morvarid)

بی اندازه دوشش دارم خوبیهاشو تا بشمارم

کنارش ارامش دارم میخوامش

.

.

.

دیوونم کرد انقد دیوونس در گیر قلبم با اوون

اروومم وقتی ک راه میریم با هم دیک ت باروون (morvarid)

دلواپس میشه برام

هواموداره با چشاش

کی انقدر خوبه ک بخوایم

اونو دوس داشته باشم بجاش (eddie attar)

بی اندازه دوشش دارم خوبیهاشو تا بشمارم

کنارش ارامش دارم میخوامش

بی اندازه دوشش دارم خوبیهاشو تا بشمارم

کنارش ارامش دارم میخوامش

(aramsh)

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

بین رقص چشم از هم برنمیداشتیم نازلیم شیطونیش هی بیشتر میشد چشاش خمار میکرد  
لباشو گاز میگرفت و میخندید اخراش میخواستم داد بزنم بسههههه تحمل ندارم اهانگم ک  
تموم نمیشد

بعد رقص پیشونیشو عمیق بوسیدم بعد همه ریختن وسط با اهانگ ک سفارش دادم  
میرقصیدیم بعد رقص شام عاقد اومد مال هم شدیم جالبه همه اول مجلس عاقد میارن ما  
اخراش آوردیم .

اخرای مجلس بود ولی ولکن رقص نبودن اهانگ ارومی بود ک تانگو میرقصیدن ساشا  
نهالو تو بغلش گرفت ارو تگون میخوردن ب نازلی ک کنارم بود نگاه کردم قیافش  
ناراحت بود داشت قطره اشکی از چشمش پایین میومد ک برگردوندمش سمت خودم  
مسیر اشکشو بوسیدم تا ریخته نشه

- هیچوقت هیچوقت نباید گریه تو ببینم فهمیدی؟

نازلی- باشه بعد لبخند زد

- چگونه جیم بزیم اینا ولکن نیستن

نازلی- اخجون بریم حوصلم سر رفت

-قول میدم امشب اصلا حوصلت سر نره

نازلی- اخجووون

-لباتو اینطوری نکن همین وسط کارو تموم میکنما

نازلی- ااا بریم

اروم بلند شدیم هیچکی حواسش نبود رفتیم ت خونه اومدم در ببندم ک نازلی فرار کرد  
از پله ها بالا رفت

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

-صب کن گِیرت میارم

زبون برام در آورد منم پشتش میدویمدم ب اتاق رسید رفت توش ولی تا خواست ببند  
رفتم ت ب در چسبوندمش

-ک فرار میکنی هالان؟

نازلی- ببخشید و بعد ارووم خندید

ب چشمای هم خیره بودیم چشم رفت پایین تر ب لبای سرخش خیره شدم ی نفس عمیق  
کشیدمو لبامو رو لباش گذاشتم اونم همراهی میکرد مک میزد میبوسید این دختر عالی  
بود میدونستم منو ب اوج میرسونه رفتم سمت گردنش رو گردنش حساس بود چنگی ب  
پشتم زد ناله ریزی کرد ور رفتن با گردنو دوس داشتم مک های عمیقی میزدم ک  
مطمئن بودم کبود میشن دیگه داشت صبرم لبریز میشد بلندش کردمش گذاشتمش رو تخت  
لباسو ارووم در اوردم زیرش لباس زیر توری سفید بود ک ب پوست برنزش میومد تاج  
موهاشو گرفتم اونم ب چشم خیره بود هلم داد ک افتادم رو تخت کتو اول در آورده بودم  
فقط پیراهن زیرش بود ونازلی اومد رو شکمم با ناز دکمه هامو تک تک باز میکرد  
بعد لخت کردم سریع خابوندمش از لباش شرو کردم گردنش مک میزدم وقتی ب سینهش  
ریسیدم بعغلش کردم سوتینشو از پشت باز کردم و زیر گوشش گفتم :ت خونه لباس زیر  
نپوش حوصلشونو ندارم میخوام زود بهشون برسم

خندید :چشم اقاییم

سینه هاشو ت دستم گرفتم فشار دادم ک اخش در اومد

-فدات شم

مٹ بچه ب سینههاش حمله کردم میخوردم و مک میزدم کوچیک بود ولی خیلی نرم پنبه  
ای بود دوششون داشتم زیر گوشش گفتم: کوچیکه ولی دوشش دارم قول میدم 85 ش کنم

نازلی- مال خودت هرکاری دوس داری کن

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

با این حرفاش روانی تر میشدم از شکمش با بوسه ها کوتاه گذشتم دوباره رفتم سمت گوشش ی گاز از گوشش گرفتم ک اخش بلند شد

-خانوم

نازلی- جونم

- نمیترسی ک؟

نازلی- وقتی با توام از هچی نمیترسم

-هروقت دردت اومد بگو بسه فقط همین کافیه تا تموم کنم نمیخوام گریه کنی نمیخوام درد بکشی باشه خانومم؟

نازلی- چشم

اروم شرتشو در اوردم اول میخواستم اونو آماده کنم و این برا من سخت میشد رفتم سمت لباس یکم با لباسش ور رفتم از اون طرف با بین پاهاش ور میرفتم کم کمک دستم خیس شد زیر گوشش گفتم :نازلی میخوام جسمتو مال خودم کنم

نازلی- میخوام ارووم تنت باشم کیان

پاهاشو باز کردم و بین پاهامونو باهم بازی میدادم بعدش ارووم وارد کردم در اون حال زیر گوشش قربون صدقش میرفتم سعی میکردم کم تر دردو حس کنه

ولی ناله هاش هی بالا میرفت رو تختی رو ت مشتش فشار میداد ولی گریه نمیکرد

لنتی خیلی تنگ بود این باعث میشد دردش بیشتر بشه بعد ی دو دقیقه ک ارووم ضربه میزدم اونم ناله هاش اروم شد فک کنم داشت خوشش میومد چون میخندید منم با ضربه های محکم تر تلمبه میزدم وقتی هردومون ب اوج رسیدیم صدای ناله‌مون قطع شد کنارش خوابیدم هردومون خسته بودیم ت بغلم گرفتمش پیشونیشو بوسیدم

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

-شدی نازلی کیان .خانووم عاشقتممم

نازلی- منم عاشقتم زندگیم

-چنتا نی نی بیاریم 6 تا خوبه

نازلی- مگ قراره مهد کودک را بندازی یکی خوبه دیگ

-نه نه نه یکی همیشه سه تا خوبه دیگ

نازلی- ن حرف ت ن حرف من دوتا خیرشو ببینی

-اوک هرچی مامانشون بگه میگما دختر یا پسر

نازلی- پسر دوس دارم شبیه باباشم باشا بعدش ی دختر مٹ مامانش باشه

-پسر مون هوای خواهرشو داشته باشه

نازلی بی جون خندید

-دردت زیاد بود نازلی ؟گفتم ک بگی بسه من تمام میکنم چرا نگفتی هاان؟

نازلی- دردی ک با تو میکشم برا مٹ ی لذته

-قربون اون زبونت بشم ک منو لال میکنه

.

.

.

.

دوسال بعد

.

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

نازلی

کیارش ب زور ت بغلم نشوندم تا موهاشو درست کنم قرار بود بریم خونه مسیح با ساشا  
و نهال کی سالی میشه درمان شده عوض شده و خیلی ساشا دوس داره منم

کیارش – اایییییی

-ببخشید مامانی دردت اومد

کیارش دوسال و یک ماهشه کپی کیانه فداش شم اخلاقشم مٹ کیانه خیلی شیطان لجباز

از وقتی ب دنیا اومده مهاشو کوتا نکردم ینی کیان نداشت تا گردنش میرسید ک مثل  
باباش بالا سرش میبست زیرشو ماشین کرده بود ستش جین با تیشرت سفید بود رفت  
سمت کمد عینک افتابیشو گذاشت

کیارش- میرم پیش بابایی خدافس

- پله هارو ارووم برو پایین

ست منم جین و سفید بود رفتم پایین

کیان- قربون پسر بابا بشم ک با باش ست کردم

- من اینجا چیمم پس

کیان- اوه مامانشم ک ست کرده پس قربون مامان پسر بشم

بعد بقلم کرد پیشونیمو بوسید و گونه کیارشو بوسید ...

سوار ماشین شدیم کیارش پشت نشسته بود با اهنگی میخوند میرقصید البته عشقم دست  
کمی نداشت اونم میرقصید

کیان – خانووم نمیرقصی

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

-داخل ماشين جا رقصه

کيان - اړه جناب کيان رادمهر و پسرش کيارش رادمهر کشف کردن

کيارش- مامااااان برق ص قر بده جوووووون مامان جووون بابا

-کيان چنبار گفتم اهنکا مجاز بزن اين چيه بچه ياد گرفته

کيان- سخت نگر برق ص

منم چش قره رفتم

کيان کيارشو مخائب قرار داد - پسر بابا مامانيت ناز داره چيکار کنم ؟ بوس کنم؟

کيارش-ن بوس کار ساز نيس گاز بگرير ببين مامان چي گوشتالعه

چشام از اين گشاد تر نميشه

-کيان اين چي ميگه

کيارش- اين ب درخت ميگن من کيارشم

کيان- اخ بابا قربون زبونت

- ببين دارم با کيا کل کل ميکنم صب کن دخترم ب دنيا بيداد با

دخترم بر عليه شما توطعه ميکنيم

هردوشون زدن زير خنده منم خنديدم منم اهنکا مورد علاقمو پلي کردم و رقصيدم حالا

اونا ت کف رقصم بودن

دل دل نکن بيا چ محشري تو

اين دل شده مستت يا هيچکي يا تو

دل ميبري راحت ببين چ بستم

#بيخيالت نميشم

نويسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه

دادی کار دستم

بدجوری دیونتم این واقعیه

دل دل نکن بیا

خاصی اصلا نیستی ت مثل بقیه

هیو هیو هیو

انگاری قلبای ما باهم یکیه و...

احلام - یا هیشکی یا تو

دیدم ماشین ایستاده کیان و کیارش خیره نگام میکنن

-ها چیه خوشگل ندیدن

کیارش- دختر ب این مامانی ندیدیم

کیان- اووووف لنتی

- بریم دیر شد

منم فاز غرور گرفتم کیان گوشیشو گرفت یچی چت کرد بعد ب رانددگی ادامه داد

گوشیم ت کیفم لرزید برداشتم

کیان: امشب ب حسابت میرسم قرار رقص هنوز یادماها آماده کن خودتو

لبخند زدم نوشتم: هر چی اقامون بگه

خوند و نوشت: شیطونی نکن جلو بچه کار دستت میدما

نوشتم: اوووم خب دوس دارم

نوشت: ی دوس داشتنی من بهت نشون بدم

#بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

کاربر رمان ممنوعه



منو ساشا کنار هم داشتیم فوتبال نگاه میکردیم تخمه میشکوندیم نازلی نهالم داشتن فیس ت فیس فک میزدن قیافه هاشون شیطانی بود

## -ساشا دختر ارو نگاہ

## ساشا- ها ول کن مگ چشونه

### -نگاہ کن میفہمی

## نگاه کرد- اینا جقر ترسناک میخندن

## -نمیدونم ی کاری میخوان بکنن

## ساشا- ولش فوتبال حساسه

## یکمی گذشت حواسم پی فوتبال یود

ساسا - هی ارررره خودشهههه گللالل بزن

**-بدوووووو لنتی**

حالا مام درحال جر دادن خشتکامون بودیم ک یهو برقاً و تلویزیون خاموش شد همزمان سیستم روشن شد و باصدا بلند میخوند نازلی و نهال و کیارش با لباسای شبرنگ جفتک میپروندن

[illegible]

نهال بدو ساشا بدو نازلیم داشت میرقصید با کیارش از پشت نزدیکش شدم بلندش کردم

## گذاشتمش رو کولم میجر خوندم میدویدم

نازلی-کیان بسه کیان قلبم اومد ت شرتم

## -کاش جای قلبت بوو ودم

## #بیخیالت نمیشم

kyara : نویسندہ

## کاربر رمان ممنوعه

## نازلی- بیشعوررررر

گذاشتمش زمین اومد بغلم رفت سمت گردنم یا خدا باز هات شد خودت رحم کن

رفتیم ت حسی کی گاز از گردنم گرفت

### -اڻڄاتل ٿولہ سڱ

## نازلی بدو من بدو

ساشا و نهال رو مبلاش شدن مام بعد 5 تا دور ت خونه لش شدیم

## نازلی

سر شام بودیم کیارش خسته بود خوابوندمش در گوش نهال گفتم: میگم

## نہال- ہوم

-باید برم ظرفا امشب باتو

## شیطون نگام کرد - اوک برو

بعد از خوردن شام بلند شدم : من برم ب کیارش ی سری بزیم

کیان- باش عشقم منم میام

-نه نه ت بعدا تر پيا

زود در رفتم سپردم نهال جم کنه خودش

## #بیخیالت نمیشم

نویسنده : kyara

## کاربر رمان ممنوعه

## کیان

بعد خوردن شام نهال مجبورمون کرد میوه بخوریم ساعت 12 بود

-بچه‌ها شب خوش

و رفتم سمت اتاق خوابمون درو وا کردم از چیزی که میدیدم خشکم زد مازلی ت لباس کولیا نیم تنه مشکی که استیناش تا دوشش بود یقش هفت بلند بود دامن قرمز کوتا که چین داشت موهاشم کج ریختی و بعد ی گل قرمز ب اونطرفش زد از رو میزی گیلاش مشروب برداشت و نزدیکم شدداد دستم و عقب عقب رفت شرو کرد ب رقصیدن دستاشو بالا بود دست میزد و میرقصید رو تخت نشستم اروم اروم مشروب میفرستادم بالا

خیلی قشش کمرشو تکون میداد با دامششش میچرخید و دست میزد کم کم گرم شدم خمار نگاش میکردم دیگ داشت صبرم تموم میشد رفتم سمتش موهاشو کنار زدم ب چشاش نگاه کردم کمرشو گرفت ب خودم چسبوندمش کمرشو چنگ زدم فاصلمو خیلی کم بود -خانوم منو هی عاشق تر از ثانیه قبل میکنی خیلی دوست دارم بهترین اتفاق زندگیم

نازلی- عاشقتم مرد من

لبامو رو لباش گذاشتم و بعد ی بوسه ارووم گفتم: خانومم آماده ای؟ من دختر میخوام ی دختر شبیه مامانش

-اهووم بعد هلم داد افتادم رو تخت

عشق یک اتفاق است

ولی من...

اتفاقی عاشقت نشدم

بیخیالت نمیشم

نویسنده- kyara

پایان 98.4.27

هر گونه کپی پیگرد قانونی دارد



